

این مطالعه مسئله مهمی را در رابطه با تضاد بین دو نسل و دو فرهنگ در میان مهاجرین مطرح می کند. اگرچه خانواده یکی از کوچکترین واحدهای اجتماعی است اما می تواند نقش بسیار مهمی در زندگی نوجوانان بازی کند. برای ایفای این نقش نیاز به بازبینی اساسی در ساختار خانواده است. اکثر خانواده های مهاجر ایرانی ساختار سنتی خود را حفظ کرده و در بسیاری موارد حتی این ساختار سنتی تحت شرایط نا آشنا و سختیهای مهاجرت تحکیم می یابد. این ساختار عمیقاً پدر سالارانه است. بدین معنی که در هرم قدرت خانوادگی پدر در رأس خانواده قرار دارد و به دنبال آن فرزند پسر، سپس مادر و در پایین هرم فرزند دختر جای دارد. این تقسیم بندی قدرت و اعمال نفوذ در خانواده به شکل عدم مشارکت برابر همه اعضای خانواده در تصمیم گیری مسائل خانوادگی و تقسیم غیرعاداته مسئولیتهای خانوادگی بروز می کند. مهرداد درویش پور می گوید، «در چنین خانواده ای کودک از همان ابتدا احترام به بالادست و تحکم و اعمال زور به زیر دست را یاد می گیرد.»^{۱۴}

این ساختار مانع اصلی برقراری ارتباطی صادقانه، برابر، آزادانه بین اعضای خانواده است؛ «کودکی که با فرهنگ خشونت، اتوریته، وابستگی، تقلید، احترام به افراد بالادست و تحقیر زیردستان و دنیایی از کمبود و عقده پرورش می یابد، تنها موفق به درونی کردن فرهنگ استبداد می شود.»^{۱۵}

در مقابل این الگوی غیر دموکراتیک باید آگاهانه روابط خانوادگی را بازسازی کرد. روابطی که بر اساس احترام، برابری و آزادی شکل گرفته باشد. در این الگو نیاز و خواست پدر محور اصلی خانواده نیست. بلکه نیاز عاطفی و جسمی فرزندان در مرکز خانواده قرار می گیرد. در چنین محیطی است که نوجوان احساس امنیت می کند، تغییر و تحولات جسمی، روحی و روانی او نه تنها سرکوب و تحقیر نمی شود بلکه شناخته شده و با آن برخوردی سازنده می شود و حداکثر نیروی معنوی و مادی خانواده برای کمک به گذر نوجوان از این دوران به کار گرفته می شود. در چنین مناسبات خانوادگی برقراری گفتگو با فرزندان، مشارکت در تصمیم گیریهای خانوادگی، برابری بین دختر و پسر، آزادی افکار و بیان، مبانی روابط خانوادگی می گردد.

ما والدین نباید بگذاریم فرزندانمان محروم از کودکی و نوجوانی خود بشوند و این مسئولیت بزرگی است. در کتاب با بچه های تبعید، نوجوانان ما از نژادپرستی،

۱۴. مهرداد درویش پور، «نقش خانواده در ایجاد روحیه دموکراسی»، آرش، شماره ۳۱-۳۲، ۱۹۹۵، صفحات ۴۵-۴۷.

خشونت در خانواده، جنگ، زور و ظلم استبداد جمهوری اسلامی می گویند. دختر پانزده ساله ای می گوید: «احساس پیری می کنم.» «پسر شانزده ساله ای می نویسد: «روزی که به سوئد آمدیم دنیای کودکانه خوبی داشتم. حالا که چهار سال از آن روز می گذرد دنیای يك پیرمرد شکسته را دارم. همین.» به عنوان بزرگسالان این جامعه خود ما آماج حمله انواع و اقسام نابرابریها هستیم، از تبعیض جنسی و نژادی و مذهبی و زبانی گرفته تا تبعیض طبقاتی. باید در مبارزه علیه این تبعیضات نوجوانان را یار خود بدانیم و در کنار خود بگیریم. وظیفه داریم آنها را از این تبعیضات مصون داریم و مهارت‌های لازم از قبیل اتکا به نفس، اخلاق دمکراتیک و آزاده بودن را به آنها آموخته و حتی از آنها بیاموزیم.

در جامعه سنتی با فرهنگ استبدادی، آموزش جریانی يك جانبه است. تجربه و دانش از والدین به فرزندان، از معلم به شاگرد و از استاد به دانشجو منتقل می شود. در این نظام، كودك عنصری ناآگاه، منفعل، بی تجربه و بی خرد محسوب می شود. پدر و مادر و مخصوصاً پدر و استاد منشأ دانش، داور مطلق حقیقت و راستی هستند و خیر و مصلحت فرزندان‌شان را می توانند به درستی تشخیص دهند. این دیدگاه که از سلسله مراتب حاکم در نظام فتووالی سرچشمه می گیرد، چه در جامعه سنتی در حال تفسیر ایران و چه در جوامع غربی پرمحرك، نتیجه ای جز بازتولید روابط غیر دمکراتیک ندارد.

فرزندان ما از آغاز زندگی افرادی فعال، باهوش، کنجکار و توانا هستند. نوجوانان، به خصوص در کشور میزبان سربلتر از والدین با دنیای جدید آشنا می شوند و نه تنها زبان بلکه سایر عناصر فرهنگی آن را می آموزند. والدین باید به این توانایی ارج نهاده و به عنوان منبع آموزشی از آن بهره بگیرند. چنین برخوردی می تواند جدایی بین دو نسل را کاهش دهد. دمکراتیزه کردن دنیای خانواده وقتی میسر است که والدین فرزندان را شريك، دوست و همپای خود به حساب بیاورند.

۱۶- اسدی، با بچه های تبعید، ص ۱۶.

۱۷- همانجا، ص ۹۳.

زنان سخن می گویند

پیشگفتار

دعوت برای مشارکت در تهیه این شماره ویژه را بی معطلی و با علاقه پذیرفتم، زیرا به نظر من می باید از هر فرصتی برای مطرح کردن مسئله خشونت در خانواده استفاده کرد. مسکوت گذاشتن این حقیقت تلخ به هیچ بهانه ای جایز نیست. ملیونها زن و کودک فارغ از نژاد، ملیت، میزان تحصیلات، طبقه اجتماعی و سن و سالشان در پهنه ای به گستردگی کره زمین ما به طور روزمره در معرض این تعرض قرار دارند و جسم و جانشان فرسوده می شود. در کشورهای غربی در حدود ۳۰ سال است که به همت زنان پیشرو و فعالین جنبشهای زنان موضوع خشونت در خانواده از چهاردیواری خانه ها به عرصه افکار عمومی کشیده شده و اقدامات قانونی و عملی برای کمک به زنان و کودکان صورت گرفته است. اهمیت این امکانات برای بیرون آمدن زنان از چنبره خشونت و ترس در همین زندگینامه های کوتاه نیز آشکار است. ما زنان ایرانی از این نظر در آغاز راهیم و مبارزه ای طولانی و سخت در عرصه های گوناگون سیاست، فرهنگ، قانون، مذهب و سازماندهی کمکهای عملی را در پیش رو داریم. من این شماره را قدم کوچکی در این راه می شمارم و از حضورم در لابلای این صفحات راضی و خشنودم. فقط به دو نکته اشاره کنم و قلم را به زنانی که این خشونت را با پوست و گوشت و روح و روان خود احساس کرده اند بسپارم.

اول اینکه این سه زن اولین و تنها زنانی بودند که به آنها مراجعه کردم. با یکی که در شهر ما ساکن بود و در این فاصله به ایران بازگشته است، حضوری به گفتگو نشستیم و با دو تن دیگر که در کشورهای دیگر ساکنند مکاتبه کردم. این تفاوت در سبک و سیاق نوشته ها نیز دیده می شود. این زنان با اولین مراجعه دعوت مرا پذیرفتند و آمادگی خود را برای سخن گفتن اعلام داشتند. به بحث و گفتگو در مورد

۱. فارغ التحصیل رشته جامعه شناسی از انگلستان و دارای سابقه کار در زمینه علوم و پژوهشهای اجتماعی است. وی اکنون در آلمان زندگی می کند و به کار در زمینه تعلیم و تربیت جوانان خارجی اشتغال دارد.

ضرورت طرح عمومی این مسائل برای متوجه ساختن افکار عمومی و جرأت دادن به زنانی که اسیر این گوتہ روابطند احتیاجی نبود. آنها خودشان خوب می دانستند.

دوم اینکه دخالت من در این نوشته ها بسیار اندک و محدود به حذف بعضی مطالب تکراری و جا به جا کردن برخی بخشها برای فہم بہتر مطلب ہودہ است. اینها حرفہای خود این زنان است از زبان خودشان.

* می خواہم جوابگوی ہمون پدر باشم

من از ایران خیلی با امید آمدم، خیلی با امید آمدم، اصلاً شما نمی دونید اون شبی کہ می خواستم پیام، از خوشحالی تمام دوستانم رو دعوت کردم. یعنی ہر کس می آمد تو خونہ، مادرم می گفت ببین چقدر خوشحالہ، ببین. گفتم مادر تو ناراحت نباش من ہرمی گردم، با شوہرم میام. می گفت نہ تو اونو از من بیشتر دوست داری. ہمون شبی ہم کہ داشتم می آمدم باز بہش تلفن زدم. چہ کنم کہ قسمتم این شد. دیگہ کاری نمی توانم بکنم...

الان پنج ماہہ کہ تو این ہایم (خانہ زنان) ^۱ ہستم. واقعاً حالت روانی پیدا کردم. شب و روز ہمیش گریہ می کنم. من اصلاً نشستم گریہ می کنم، دارم غذا دوست می کنم گریہ می کنم، میرم بالا تو اطاقم گریہ می کنم. میگم آخہ خدایا من بہ این مرد ہدی نکردم...

يك دفعہ رفتم مغازش گفتم... بیا با ہم آشتی کنیم. ہایم بہ من جا میدہ، بہ من وسایل زندگی میدہ، عیبی ندارہ من اشتباہ کردم، تو برو بہ ہمہ بگو زنم بہ پام افتادہ، التماس کردہ. متو گرفت از مغازش پرت کرد بیرون. گفتم حالا کہ با من این کارو کردی امیدوارم کہ خیر تو زندگیت نبینی. چون من آمدم رو بہ تو، گفتم تو

۲. خانہ زنان (در آلمان)، کینہ شور (در سوئد)، پناہگاہ زنان (در انگلیس) مراکزی ہستند کہ بہ زنان و کودکانی کہ در خانوادہ مورد تعرض و خشونت قرار گرفتہ اند، کمک می کنند. این مراکز توسط دولت، مؤسسات خیرہ، کلیسا یا سازمانہای مستقل زنان تأسیس و ادارہ می شوند. تنها در آلمان بیش از ۳۶۰ خانہ زنان وجود دارد و تعداد آنها دائم رو بہ افزایش است. این مراکز بہ سرعت و بدون تشریفات اداری محل زندگی در اختیار زنان و کودکان می گذارند، زندگی مالی آنها را از طریق بہرہ گیری از سیستم تأمینات اجتماعی تأمین می کنند، بہ آنها امید و امنیت می دہند و آنها را در پی ریزی زندگی آیندہ شان کمک می کنند، بہ عنوان مثال در حل و فصل امور اداری و حقوقی مربوط بہ طلاق، گرفتن حق سرپرستی کودکان، گرفتن اقامت و آموزش زبان برای زنان خارجی، پیدا کردن خانہ جدید و اسباب کشی و غیرہ.

شوهرمی، ولی باشه عیب نداره، پرتم کن بیرون...

ولی من هنوزم راضی نیستم به طلاق. این مرد هیچی نداره ولی فقط دلم برای خودش می سوزه که آینده خودش رو خراب کرده. می گفتم تو مال من باش، من مال تو. فردا يك موقع وارد ایران شدیم هم خانواده تو سر بلند باشن، هم خانواده من، همین. تو که پنج بار ازدواج کردی، وقتی ما دو تا بریم ایران، مادرت میگه بیا آخر سر يك زنی فرستادیم که حداقل زیر بال بچه مارو گرفت. اصلاً گوش نمیکته، فقط میگه حرفی که من می زنم بگو چشم، من میگم بپر بگو خوب، میگم زنده شو بگو خوب، میگم بخور بگو خوب، میگم بخواب بگو خوب. آخه این میشه؟ نمیشه که...

«پنج بار ازدواج کرده؟» آره، اولش يك زن داشته که از اون يك دختر داره به اسم... زنده رفته ایران ولی دخترش همین جا آلمانه. دومین زنش دخترخالشه که از اونم يك بچه داره، بچه ششماهه بوده طلاقش داده. سومی رو آمده ایران خواستگاری کرده و گرفته، تا ترکیه هم آورده ولی نتونسته بیارتش آلمان یعنی دولت آلمان اجازه نداده. چهارمی که همین جاست و اون زندگی منو داغون کرده. پنجمی هم من بودم. من پنجمین نفرم که گیر این افتادم...

۳۶ سالم بود به عقدش در آمدم. تو ایران با خواهرش دوست بودم. گفت برادرم تو آلمانه دنبال زن می گرده. تو چون تو خونه ما رفت و آمد می کنی مادرم میگه تو از همه بهتری. وقتی من آمدم با مادرم صحبت کردم مادرم گفت من دختر نمیدم به این خانواده. ولی پافشاری خودم باعث شده، بهش گفتم اگر ندی من مجبورم از راههای دیگه برم. «چرا این کارو کردی؟» والله نمی دونم چرا این کارو کردم، بخاطر اینکه يك خورده فشار این برادرا بود. همش میگفتن ازدواج کن. البته من خیلی خواستگار داشتم، واقعاً هم داشتم. توی مطبی هم که کار می کردم داشتم. حتی پسر خواهر شوهر خواهرم، اون از من خواستگاری کرد و خانوادم موافقت نکردن. من دیگه این چیزا رو که دیدم گفتم از اینا دور بشم و دیگه چشمم تو چشم این برادرا نیفته. با شرایط دوستم موافقت کردم. گفتم میبرم دیگه باهاش زندگی می کنم. هر چی هست قسمتم بوده، دیگه میبرم. دیگه فکر برگشت تو سرم نبود، همیشه می گفتم میبخوام باهاش زندگی کنم. و همیشه هم تلفنی باهاش صحبت می کردم، یکساعت، دو ساعت، خیلی. و هر دفعه هم پول تلفن ۸۵۰۰۰ تومان، ۹۰۰۰۰ تومان. پای تلفن می گفت من مرد خوبی هستم، من بدبختی زیاد کشیدم. ولی ازدواجهایی رو که کرده بود هیچکس به من نگفت...

من اصلاً نمی دونستم دخترش رو هم ازش گرفتن. دختر دومش تو ایران با مادرشه. دختر اولش اینجا با پدرش بوده. این بچه رو می گذاشته تو خونه میرفته. يك

روز بچہ گرسنش شدہ، میگو بلند شدہ سر گاز يك تخم مرغ درست کنه كه گاز تركیده، این خونه تبدیل به آتش شدہ. مردم ریختن بچہ رو از تو خونه کشیدن بیرون. از طرف پلیس این ... آقا رو جذب (جلب) کردن. گفته رفتہ بودم خرید. گفتن تو يك بچہ ۹ سالہ رو اجازہ نداشتی كه توی این خونه تنها بگذاری. از همون روز دادگاہ تشكيل دادن و بچہ رو گرفتن و دادن به يك خانوادہ آلمانی تو يك شهر دیگہ. اولها بهش اجازہ می دادن كه هر ۱۵ روز، يك ماه يكبار بچہ رو ببینہ، ولی بچہ رفتہ دادگاہ گفته من دیگہ نمی خوام این پدر رو ببینم. الان این پدر چہار سالہ كه اصلاً بچش رو ندیدہ....

من ہر می گردم ایران، دیگہ فایده ندارہ. نمیخوام مادرم بیشتر از این ناراحت باشہ، اون ہم کسی رو ندارہ. اون مادر منہ، امید زندگیمہ. باز من ہر گردم پیش اون باز يك امید دارم. من ہر می گردم باز پنج ماہ بشہ، شش ماہ بشہ، باز شاید فکر كنہ عقلش راہ پیفتہ، ہر چی خواست خدا باشہ، تا الان خدا خواستہ من درنموندم. من ہر ایران شاید بفہمہ كه من بهش ہدی نكردم...

اینجا تو این ہایم ہمہ چیز در اختیار آدمہ. واقعاً ہمہ چیز، فقط تلفن پولیہ. اینا اصلاً نمیگن بشقاب شكستی، لیوان شكستی، از قابلمہ چرا زیاد استفادہ كردی؟ از یخچال چرا استفادہ كردی؟ اصلاً يك كلمہ. بعضی موقعها ہم خودشون، اون خانمها كه اینجا كار می كنن، ناهار درست می كنن، خودشون می بینن میز می چینن، خودشون میرن شیرینی میخورن، قہوہ درست می كنن. ہمہ می شینن دور ہم. بہ ہمہ میگو مسائلتونو بگین. من می شینم نگاشون می كنم. ولی خوب يك چیزهایی می فہم.

گاهی وقتها من دارم غذا درست می كنم، میان گازو خاموش می كنن، میگو وقتی میز چیدہ شدہ شما نباید غذا درست كنی، من خجالت می كشم نمیروم، منو بہ زور می ہرن، میگو باید سر ہمین میز باشی و مطابق ہمہ اینها كه دارن اینجا چیز میخورن، تو ہم باید بخوری. یعنی میگو موضوع خوردن نیست محبتشون زیادہ. این احترامی كه می گذارن برای من خیلی مہمہ. ہمیشون ہم خون، ہمیشون بدون ریا محبت می كنن. حتی خانمهایی كه اینجا هستن، می دونن من نمی توانم باهاشون حرف بزنم، خودشون محبت می كنن.

خود ہمین خاتم منو فرستاد سوسیال، بعد منو برد بانك، پول رو گرفت و بہ دست من داد. باز رفتیم يك جای دیگہ می خواستن بہ من پول بدن. من روم نمی شد. خودش فہمید آمد دست منو گرفت گفت این پول مال توه باید ہری بگیری. گفتم من صبح رفتم گرفتم. گفت اونجا سواست اینجا سواست. پشت در وایستادہ بودم كه دیدم صدا كردن... من رفتم تو، سرم پایین بود. گفت این پول مال توه باید بگیری. من گرفتم

آوردم تو هایم خواستم بدم به خودشون که گفت مال خودته.

این لباسها رو هم که می بینی دیروز رفتم گرفتم. آره خوبه، دو سه تا دامن هم گرفتم که تو اطاقسه، سه تا بلوز، يك كت و يك كاپشن. مثلاً دیروز همون خانم سرپرسته وایستاده بود اونجا، این بلوزها بالا بود من دستم نمی رسید. خودش رفت بالا تمام رو آورد پایین، گفت هر کدوم رو می خوای بردار. يك كلمه نمی گفت کم بردار، زیاد بردار، هیچی، وایستاده بود کنار. انقدر که اینجا به من صحبت کردن، شوهر من هیچی، هیچی. تو این پنج ماهی که باهاش زندگی کردم برای من سه تا بلوز خرید ۲۵ مارك، دو تا بسته جوراب، از این بسته های شش تایی که حراج کرده بودن بسته ای ۵ مارك. این کاری بوده که شوهرم برای من کرده...

وقتی رفتیم محضر و وکالتی عقد کردیم سه سال تو ایران به پاش نشستیم. فیتونست منو بیاره آلمان. نمی گفت من سوسیالیم. من تازه اینجا فهمیدم سوسیالی یعنی چی. قبول نمی کردن من پیام. این به من گفته بود من مترجم زبانم. منم به خاتوادم گفتم شما خیال نکنید، من ۹ کلاس خوندم ولی این سوادش لیسانسه که می تونه مترجم باشد. من همیشه به شوهر خواهرم اینا می گفتم که خوشحالم از اینکه یکی هم مثل خودتون پیدا شده تو زندگی ما. اگر شما دو تا تحصیل کرده هستین نفر سومتون هم مثل خودتونه. من سوسیال اصلاً نمی دوستم چیه، سوسیالی چیه. من از روزی که آمدم تو این هایم سوسیال رو شناختم. بله بله، بهش گفته بودن اگر بخوای زنت رو بیاری باید کار داشته باشی و این مغازه رو وقتی خرید، برای این خرید که منو بیاره...

(جامعه ایرانیان مقیم آلمان، به خصوص جمع پناهندگان، اداره تأمینات اجتماعی این کشور را سوسیال می نامند و به کسی که از طریق کمکهای مالی این اداره گذران می کند سوسیالی می گویند.)

... اینجا پناهنده است، از راه ترکیه آمده، چند سال هم تو اردوگاه بوده. به من هم گفتن اگر می خوای اینجا اقامت داشته باشی بگو من سیاسی هستم يك كاغذ بدیم دستت. گفتم وقتی من هیچی نمی دونم درباره سیاست چرا بگم من سیاسی هستم... من که از این مرد خیر ندیدم و فهمیدم که اینجوری فایده نداره، تلفنی اصلاً فایده نداره چون همش دروغه. به من می گفت تو بیای اینجا بهترین زندگی رو برات در نظر گرفتم. حتی به همه گفته بود من باشگاه دیدم. من حتی لباس عروسیمو آوردم اینجا، حتی نگاه نکرد ببینه این لباس عروسی آیا وجود داره یا نه. هر چی هم که لباس آوردم جرأت نداشتم بپوشم چون می گفت اجازه نمیدم این لباسها رو بپوشی. من هم تمام لباسها رو گذاشتم تو چمدون. همیشه سعی کردم ساده راه برم. ولی چرا يك

موقعہا آرایش می کردم کہ بہ من می گفت آرایش کہ می کنی قیافت مثل مردہ ہای قبرستون میشہ. گفتم باشہ عیبی ندارہ، تو ہر چی ہم بہ من لقب بدی عیب ندارہ. اینو می گفت ہمیشہ، خیلی بد دہن بود. خوب من ہمہ رو تحمل می کردم چون از طرف خانوادہ خودم ہم سختی کشیدہ بودم، بہ خاطر این موضوع حرفہای اینو تحمل می کردم...

من یک روز شنبہ رسیدم اینجا، روز یکشنبہ ہیچی، روز دوشنبہ ساعت پنج صبح منو برداشتہ آوردہ تو میدون، آوردہ تو مغازش. میگم آخہ... ساعت پنج صبح منو برداشتی آوردی اینجا، من یک زنم، من با تو فرق می کنم، تا شب من نمی تونم اینجا وابستم. دیگہ انقدر بہش دو سہ روز گفتم تا دیگہ بعداً گفتہ صبحہا ساعت ہشت من میام دنبالت. ہرچی برادرش بہش می گفت... اینو بگنار بعد از ظہرہا برہ خونہ، این ہراش سختہ، می گفت من اینو آوردم برای کار، آوردم برای کار. من ہمینطور باید وابمیستادم، وابمیستادم تا ساعت ہشت شب، ہشت شب با خودش می رفتم خونہ شام درست کنم...

این پنج شش ماہہ کہ من باہاش زندگی کردم اصلاً پاس منو مہر اعتبار نزد. چرا من بہش گفتم، گفت ہر دم مہر زدم قایم کردم. شناسنامہ منو قایم کرد، قبالہ رو قایم کرد، پاس رو قایم کرد، طلاہایی رو کہ آوردہ بودم قایم کرد. یک روز کنترا (کنترل) تلویزیون رو بر می داشت قایم می کرد، تلفن رو برداشت برد قایم کرد... وقتی من رسیدم ہیچی تو خونہ اش نبود. یک اطاق شش متری دراز، یک حمام، یک توالت، یک آشپزخونہ گوشہ اطاق، یک تخت برای خودش، یک کمد برای خودش، دو تا ہم از این مبلہای بزرگ قدیمی کہ من پنج ماہ آژگار روی این مبل خوابیدم. یعنی اول روی تخت می خوابیدم ولی تخت یکتفرہ بود، نمی تونستم بخوابم. آمدم مغازش دیدم یک پتو دارہ، پتو رو آوردم شستم، ملالش کردم رفتم روی اون مبل خوابیدم. بعضی موقعہا سرم میفتاد، نمی فہمیدم، بلند می شد، منو صدا می کرد، می گفت خرخر می کنی. می گفتم حتماً گردنم درد گرفتہ، روی این نمیشہ بخوابی، یک فکری بکن. می گفت ہمینہ کہ هست. می گفتم پس چرا تلفنی بد من نمی گفتی. می گفت ہمینہ کہ هست. ہمیشہ بہ خودش بالیدہ ولی نہ سواد دارہ، نہ بگم قیاقہ فشنگی دارہ، ہیچی، ہیچی. یعنی ہیج حسنی ندارہ کہ آدم بگہ یک حسن خوب توش پیدا میشہ. ولی من بازم می گفتم عیب ندارہ آدم وقتی ازدواج کرد با ہر شرایط مرد باید بسازہ، شاید اون راہ بیاد. ولی خوب متأسفانہ...

«منظورت چیہ سواد ندارہ؟» سواد ندارہ، یعنی نمیتونہ بخونہ و بنویسہ. من تازہ فہمیدم کہ یا برادرش ہراش این نامہ ہا رو می نوشتہ یا دوستش. بہش ہم گفتم،

گفتم تو اگر روز اول به من می گفتی که این نامه ها رو خودت نمی تونی بنویسی و همون تلفنی با من حرف می زدی خیلی برای من بهتر بود که یکی دیگه بنویسه هسر من، خاتم من. واقعاً.... هیچی نداره، هیچی و الان هم دلم می سوزه براش بخاطر اینکه خودش زندگی خودش رو خراب می کنه. اونروز هم به من می گفت يك دختری رو رفتم عقد کردم تو يك شهر ديگه تا چشم تو كور بشه. گفتم باشه...

به من میگه تو قشنگی نداری، تو شعور حرف زدن نداری. من نمی دونم آخه من در چه حدی قشنگی باید داشته باشم. حرف می توئم بزئم ولی بابا من تو يك مملكت غریبم. همین من الان دارم خیلی راحت با شما حرف می زئم. ولی تو هایم من نمی توئم يك حرفی با يك خانمی بزئم. من حتی نمی توئم بگم يك كبريت به من بده. واقعاً دلم میشکته که به يك نفر نمی توئم يك حرفی بزئم. بازم خواست خداست که اینها همه به من محبت می کنن. چند وقت پیش يك روز منو بردن سوسیال. دیدم که اینا میخوان از من امضا بگیرن. من خیلی ناراحت شدم، زدم زیر کاغذها، داد زدم گفتم من نمی توئم مطالب شما رو بخونم، برای چی باید امضا کنم. يك آقای اونها پشت میز نشسته بود بلند شد گوشاشو گرفت، گفت خانم من حرف تو رو نمی فهمم. همین جوری به فارسی گفتم منم حرف تو رو نمی فهمم.

من دلم میخواست آلمانی یاد بگیرم اما الان مغز من اصلاً کار نمیکنه. چند روز پیش داشتم نامه می نوشتم دیدم اسم بچه خواهرم از یادم رفته. توی اطاق نشسته بودم گریه می کردم که يك خانمی آمد تو، گفت چرا گریه می کنی؟ گفتم تو حرف منو نمی فهمی اما يك كلمه رو نمی توئم بنویسم. خوب خدا رو خوش نیاد يك دختری رو ورذاره از يك مملكتی بباره تو يك مملكت غریب...

«این خانه زنان رو از کجا بلد بودی؟» این هایم رو... خانم بلد بود. شوهر سابق یکی از دوستانش بفل هایم زندگی می کنه. اون نشونی داد گفت اینجا به زنها کمک میکنن...

من از وقتی که آمدم تو هایم پول جمع کردم. به هیچکس هم نگفتم. چون دیدم اصلاً من به چه رویی به خانواده خودم برگردم و بگم من دستم خالیه. خرید هم خیلی کردم، گفتم شاید باز برگشتم به خونش، این وسایل لازمون میشه. آخه خدا شاهده هیچی نداره. من حتی ظرفهای پلاستیکی گوشت رو که از فروشگاه می خرید می آورد شسته بودم گذاشته بودم جای صابون، جای شامپو. از روزی که توی هایم هستم انواع و اقسام سبدها رو خریدم، چاقو خریدم، هر چی که شما بگین، وسایل آشپزخونه، وسایل حمام. ولی چند روز پیش که برگشت گفتم من از ریخت این یدم میاد، خیلی دلم سوخت. گفتم باشه. باور کن من خیلی عکس براش فرستاده بودم، انواع و اقسام

عكسها: با مقنعه، با روسری، بی حجابی، از خوئون، از بیرون، از تو خیابون...
... اصلاً از پولی که خرج کنه می ترسید. از اینکه يك قرون به قول ماها، غی دونم يك مارك، ۱۰ فنيك يك چیزی بخره ناراحت بود. از اینکه يك نفر بیاد تو خونه، من يك غذایی درست بکنم بگنارم جلوش ناراحت بود و من از این موضوع همیشه رنج بردم.

يك دفعه بهش گفتم بابا من از ایران سوتین نیاوردم، بیا بریم با هم بکدونه بخریم. تمام فروشگاهها رو گشت، گشت، گشت، گفت ۱۰ مارکه، ۱۲ مارکه، به پول ما میشه ۱۳۰۰۰ تومن، ۱۵۰۰۰ تومن. هرچی گفتم بابا تو هر چی هم میخوای برای من انجامیدی به پول ایران برمی گردونی. آخه این که همیشه زندگی، پس تو هم داری نون می فروشی، هر تون يك مارك و شصت، خوب اگر همین رو به پول ایران برگردونی میشه ۱۵۰ تومن. کی بیاد ۱۵۰ تومن پول نون بده، پس تو انقدر برنگردون هر چیزی رو. می گفت من غی تو نم برای تو خرید کنم باید از ایران می آوردی. من در حد خودم چهار تا چمدون آوردم ولی دیگه بیش از این غی تونستم. من خدا شاهد يك موقعها توی مغازش گریه می کردم چه طوری به این بگم من می خوام يك توار بهداشتی بخرم. روم غی شد بگم ولی گریه می کردم. میگم... زندگی به پول غی چرخه، زندگی ببخشید به بغل خوابیدن نیست، زندگی اونه که آدم همدیگرو بخواد. من به تو گفتم رو زمین خالی هم با تو زندگی می کنم، آخه زمین خالی هم گفتن ولی نه این خونه تو که هیچی توش نیست. خدا شاهد من زمستونی شوقاژ خونشو می گفتم روشن نکن عیب نداره، تو مغازش هم که می آمدم يك بخاری نداشت، يك مبله بود فقط اون مبله منو گرم می کرد. من همه جور مواظبتش بودم ولی خوب چرا بعضی موقعها تلفن به خانوادم غی تونستم نزنم. خیلی افسرده می شدم چون جایی غی رفتم، حتی يك پارك غی برد منو. خیلی که افسرده می شدم بلند می شدم يك زنگ به مادرم می زدم، يك زنگ به خواهرم می زدم. ولی خوب اونا به من گفتن نرو. هیچکس به این ازدواج راضی نبود. «پولاشو چه کار می کرد؟» والله من غی دونم. همه هم همینو میگن. من خودم هم بهش میگم پولاتو چه کار می کنی؟ میگه به تو مربوط نیست. نه، این پولاشو قایم میکنه، همه هم میگن قایم میکنه. چون اصلاً يك قرون خرج نمیکند. همه رو هم هزار مارکی میکنه. من اینو خودم دیدم دو دفعه تو کیفش...

شنبه بعد از ظهرها که از مغازه می آمدم می گرفت می خوابید. از ساعت ۳ می خوابید تا ساعت ۷. ۷ بلند می شد چابیشو می خورد، پای تلویزیون بود تا ساعت ۹. ۹ شامش رو حاضر می کردم می خورد می نشست پای تلویزیون تا ساعت ۲ بعد از نصف شب. صبح یکشنبه می خوابید تا ساعت ۱۰. ۱۰ می رفت حمام می

کرد، می آمد صبحاناش رو می خورد، تلویزیونش رو می نشست نگاه می کرد تا ساعت ۱۲. ۱۲ باز می رفت می خوابید. من ناهار حاضر می کردم، کارها رو می کردم، ساعت ۲ بلند می شد. ۲ باز می آمد ناهارش رو می خورد، تلویزیونش رو نگاه می کرد و ۵ می رفت می خوابید تا ساعت ۷. هرچی می گفتم... منم خسته شدم، يك اطاقه، تو مفازت که میام، اینجام که جایی نداریم، بلند شو پریم يك قدمی بزنیم، يك جایی پریم. من حاضر نیستم تو يك قرون برای من خرج کنی. بیا پریم تو خیابون، پریم خونه برادرت. می گفت بنزین ماشین تمام میشه، به پول ما میدونی پول بنزین چقدر میشه، هر کاری می کردم حریفش نمی شدم. ساعت ۹ شام می خورد، ۱۰ هم باید بخوابی، چراغها رو خاموش می کرد و می گفت باید بخوابی، حالا خوابت میامد، فیامد. توی این تاریکی برای من سخت بود. می گفت من میگم بخواب تو بخواب. خوب برای منم سخت، من که روش اینجا رو نمی دونم. من اصلاً هیچی نمی دونم... يك بار با... خانم رفتم پیشش، باهاش حرف زدم گفتم... من بدبخت شدم. الان هم خانوادم منو تهدید کردن. گفت به من هیچ مربوط نیست، هر بلایی هم به سرت بیاد به جهنم، من دیگه نمی خوامت...

«آخه از چی شکایت داره؟» میدونی... فکر دیگه ای پیش خودش کرده بود. فکر کرده بود که منو بیاره اینجا زمین براش بشورم، شیشه بشورم، هر چی گفتم... من از يك ملکیتی آمدم که هنوز ندیدم این کارهارو. منی که کسی میامد هر هفته مطب رو تمیز می کرد، منم آمپول می زدم، پانسمان می کردم، سرم وصل می کردم. من باید يك ۵۰۰ ماهی بمونم، ببینم محیط اینجا رو، آشنا بشم. آخه من که هنوز نرسیدم، هنوز ندیدم، چه طوری بلند شم مغازه تو رو جارو کنم. من اصلاً نمی دونم چی به چی هست. باید ببینم يك خانم اینجا چه کار میکنه. همه هم بهش گفتن باید به زنت فرصت بدی. می گفت از روز اول باید همه چیز رو بفهمم. من اینو برای کار آوردم، هم اینجا کار کنه هم تو خونه برای من غذا درست کنه، رخت بشوره.

تو مغازه هم که وایمیستادم برام خیلی سخت بود. آلمانیه میامد تو به آلمانی به من يك چیزی می گفت، من همین طور نگاهش می کردم. بعداً به فارسی می گفتم می دونین چیه من آلمانی نیستم، فارسی بلدن. خدا شاهد خودش می خندید. يك موقعهائی که مشتری نبود می رفتم سبب می آوردم می کشیدم می گفتم بگذار ببینم سبب کشیدن چه جوړیه، پرتغال کشیدن چه جوړیه. می گفت باز رفتی سر کشیدن. می گفتم خوب... بگذار ببینم چه طوریه، من نه بابام بقال بود نه تنم. من خدا شاهده خیلی صبوری کردم تو زندگیش. ولی... میگه تا من گفتم این اینطوریه، اونطوریه، باید تو ذهنت بمونه. آخه میشه همچین چیزی؟ آره میدونم این ترازو ولی باید چند

دفعه بکشم تا یاد بگیرم. یا اینکه من هنوز پول اینا رو نمی شناسم برام سخته با این پول حساب و کتاب کنم. بعضی موقعها حالت تهوع پیدا می کنم. زیاد که فکر می کنم یکدفعه ناراحت میشم، دلم به هم میخوره...

می گفت تو این خونه نه کسی پیاد نه کسی بره. خوب منم خسته می شدم. يك روز كه زنگ زده بودم... خانم آمده بود پیشم، از روی عصبانیت كه من چرا يكي رو صدا كردم محكم زد. من پريودم بودم، به شدت به خونریزی افتادم كه مجبور شدم برم دكتر. خانم دكتر گفت اگر خونریزی ادامه پیدا كنه من باید عملت كنم كه خودش دارو داد و الحمدالله بند آمد. يك دفعه هم تو مغازه با من شوخی كرد منم باهاش شوخی كردم، بیهوا پیچ گوشتی رو برداشت زد تو عصب دستم. دستم تا يك ماه ناراحت بود، تكون نمی خورد. يك دفعه ديگه هم باز عصبانی شد دستم رو گرفت پیچوند، همون دست رو، كه حالا ديگه این دست من ديگه ناراحتی پیدا كرده. رفتم دكتر گفت این عصب دست تحريك شده. این سه بارو این... آقا رو من انجام داده كه این دفعه هم كه گفت می زنم گفتم دوست داری بزنی...

من كه خير ندیدم و... هم به خاطر این كاراش تا حالا خير ندیده. ولی الان هم به خدا دلم نمیاد، الان هم میخوام برم ایران فقط به خاطر مادرم چون مادرم مریضه. وگرنه اگر من يكخورده سنم پایین تر بود و می دونستم مادرم سالمه یا به ایران اصلاً نمی گذاشتم. اگر با هر شرایطی اینجا بود زندگیم رو میگذروندم. می موندم و به این ثابت می كردم كه تو برنامه ای كه با من پیاده كردی، منم با تو می تونم مبارزه كنم. ولی خوب چه كنم به خاطر مادرم ديگه نمی تونم...

من پنج ماهه كه تو این هایم فهمیدم زندگی یعنی چی، یعنی از همین خانهای آلمانی درس گرفتم. فهمیدم هر زنی كار بكنه، زمین رو هم بشوره بد نیست، عیب نیست. ولی خوب نمی دونستم. ایران مثل اینجا نیست. تو ایران میامدن كار می كردن. اینجا با ایران فرق میكنه، من نمی دونستم. شاید بری يك كشور عربی یا هر دو تاي اینا فرق بكنه. من به خودش هم گفتم به من يك خورده وقت بده. هی به من میگه تو سنت بالاست. گفتم به سن بالا توجه نكن، آدم وقت میخواد تا ببینه چطوری باید زندگی كنه. من مادرم اینجا نیست كه پاشم برم خونتش، تو بیای شكایت منو بكنی، مادر من بزنه تو دهن من بگه تو این اشكال رو داری. من به هر كس میگم يك جور ديگه به من میگه. به... میگم يك جور برام پیاده میكنه. به... میگم يك جور ديگه برام پیاده میكنه. اما خانواده خودم باشه، خانواده تو باشه، هیچوقت اینطوری پیاده نمیكنن. گفتم... ۱۰ مارك، ۲۰ مارك بده پول تلفن اما بگذار مادرت اشكال منو به من بگه...

رفتہ پیشش بہش التماس کردم۔ گفتم برو بہ ہمہ بگو زنم بہ پام افتادہ، بگو، برای من مہم نیست چون تو شوهر می، دوستم کہ نیستی۔ بگذار ہمہ بدون من بہ پای تو افتادم، اشکالی ندارہ۔ ولی میگہ تو باید برگردی ایران ادب ہشی۔ من کاری نکردم کہ ادب ہشم۔ من نہ بہ تو خیانت کردم نہ بہ خانوادہ خیانت کردم۔ آہہ درستہ من گفتم طلاق رو می خواہم، ولی من این کار رو کردم بخاطر اینکہ تو بیای طرف من بگی من زنم رو نمیخواہم طلاق بدم، میخواہم با زنم زندگی کنم۔ اما تا من میگم طلاق، تو میگی طلاق۔ آخہ کدوم مردیہ کہ زنش هنوز نگفتہ طلاق بگہ من میخواہم طلاقش بدم۔ بگو نمیخواہم طلاق بدم، میخواہم باہاش زندگی کنم، مگہ من اینو آوردم اینجا طلاقش بدم۔ حالا ہم میگم... من اشتباہ کردم، من بازم تو رو میخواہم۔ گفت میخوای خوب من هیچی ندارم، الان ہم میخواہم ہرم قہوہ بخورم پول ندارم۔ گفتم عیبی ندارہ تو ہایم بہ من پول دادن، بیا این ۱۰۰ مارک رو بگیر برو قہوہ بخور بگذار تو مغازت بفروش بعد ۱۰۰ مارک منو بدہ...

این خیال میکنہ همین دو رکعت نماز خوندا، این دو رکعت نماز براش مہمہ۔ یا یا نماز یک چیزی نیست کہ آدم سرش رو بگذارہ روی مہر۔ اینکہ یا خدا میخوای حرف بزنی واللہ ہمہ جورہ میشہ یا خدا حرف زدہ ہمہ جورہ۔ تو خیابون ہم بنشیننی یا خدا حرف بزنی خدا می فہمہ۔ من از ہمون اول زندگییم نمازم رو خوندم، روزہ ام رو گرفتم۔ الان چند وقتہ دست از نماز کشیدم ولی باز رو بہ خدا ہستم۔ مگہ بہ نماز خونددنہ زندگی، فقط نماز بخونی و ہر کار خلافی خواستی بکنی۔ من آمپول می زدم مریض از جاش بلند می شد می گفت خانم انقدر تو این آمپول رو بہ من خوب می زنی ہا انشاء اللہ تو این دنیا و تو اون دنیا خیر بینی۔ همین حرف اون برای من کافیہ۔ خدا شاہدہ من بد ندیدم تو مطب دگتر، ہمیشہ خیر دیدم...

این زن زندگی منو داغون کرد۔ آہہ این زن چہارمش بودہ۔ ہمیشہ میگہ... قلب منہ... وجود منہ، اون برای من ارزشش از ہمہ بیشترہ۔ ہمیشہ حرف از اون میزنہ، خیلی برام سختہ چرا دروغ بگم۔ فی توئم تحملش کنم۔ ہی میگہ اون برای من شلوار می دوزہ، چون خیاطہ، من بہش گفتم بخدا حاضرہ بگم خانوادہ برای تو شلوار بخورن بفرستن ولی اون ندوزہ، اون ندوزہ۔ من از این موضوع خیلی ناراحتہم۔ من بہ خدا اگر می دونستم این احتیاج بہ لباس دارہ، از ایران ہر اندازہ ای کہ می داد براش می آوردم۔ من فی دونستم این زن آنقدر روی این تسلط دارہ۔ وقتی... میگہ... رنگش میپرہ۔

چند بار آمد تو مغازہ، دفعہ آخر بہش گفتم این دفعہ پاتو بگذاری اینجا می زنت و جدأ ہم می زدمش۔ گفتم من این نیستہم کہ از تو ہترسم من می زنت تو رو۔

بعد ہم باز بہ یکی دیگر پیغام دادم گفتم بہش بگو من موہاتو می گیرم از ماشین می کشمت پایین. پلیس پیاد، مردم بیان، واقعاً می زنت، چون عرصہ رو بہ من تنگ کردی و زندگی منو تو داغون کردی. باور کن قد کوتاہ، چاق، پیش از حد چاق، ہیچی نداره، من اصلاً نمی دونم چی چی ہمدیگرو می خوان. این خانم از اون تیپہا نیست کہ بخواد زندگی کنه، فقط می خواد زندگی ہمہ رو خراب کنه... من خدا شاہدہ ہر وقت چمدونم رو باز می کتم و این لباس عروسیم رو می بینم انقدر دلم می سوزہ. من تو خونہ این لباس رو همینطور گذاشتہ بودم روی صندلی کہ... یک بار ہگہ این رو باز کن من بینم. نوہ... خانم ہر وقت می آمد اونجا می گفت این لباست رو باز نمی کنی من بینم. آخر یک روز لباس رو برای بچہ باز کردم گفتم بیا بین اما... دوست ندارہ این لباس رو بینہ. اصلاً اگر شما شنیدید اون ہم شنید. این بچہ چہار سالہ گفت چقدر لباست قشنگہ. تمام رو دادہ بودم سنگ دوزی کردہ بودن، خیلی قشنگ. پارچش ہم صورتی بود مادرم از مکہ برام آوردہ بود...

من میگم بیا بنشین دو تا بزرگتر بہار حرف بزن. بگو زن من این اشکالہا رو دارہ، آیا این اشکالہاش رفع میشہ؟ من اگر تونستم میگم آره... من می تونم اینہا رو رفع کنم، اگر ہم نتونستم میگم نہ نمی تونم. من کہ دارم بہ تو میگم... من امکان زیادی دارہ کہ بتونم این اشکالہامو رفع کنم. من نمی دونم، من وارد یک محیط باز شدم، خبر ندارم این محیط چہ. من از یک محیط بستہ آمدم بیرون. درستہ ۱۶ سال کار می کردم ولی ہازم محیطم بستہ بودہ. ایتجا محیطش بازہ، من باید بفہمم تو این محیط باز چہ کار میکنی. ولی این هنوز نمی خواد قبول کنہ حرف منو...

نمی دونم گوش شنوا ندارہ، نمی دونم حرف نمی فہمہ، نمی دونم مریضہ، نمی دونم اون خانم هنوز تو قلب و روحشہ، من اصلاً واقعاً نمی دونم. حتی یک دفعہ خودش گفت رفتم دکتر بہ من گفتہ باید پری روانپزشک...

ما ہشت تا خواہر برادریم. پدرم ہمیشہ می گفت امیدوارم ہر کدومتون زن گرفتین، شوہر کردین، تا آخر عمرتون با همون زندگی کنین ہمونطور کہ من و مادرتون با ہم زندگی کردیم. پدر من اخلاقش تند بود. مادر من ۱۳ سالہ بود آمد خونہ پدرم. پدرم ہم ۱۹ سالہ بود سنی نہاشت. پدر من خیلی مستعصب بود، خشک بود، خیلی خیلی بیش از حد دیندار بود. ہمیشہ می گفت آرزو دارم چہ دخترانم چہ پسرانم تا آخر عمرشون بنشینن با یک نفر زندگی کنن. من ۱۳ سالم بود کہ پدرم فوت کرد. عجیب مردی بود، صوت قرآنی داشت کہ نگو، نمازش ترک نمی شد. پدر من خیلی سختگیر بود، خیلی بد اخلاق بود ولی مادرم باہاش ساخت. مادر من می گفت من با ہمین زندگی کردم تا آخر عمرم ہم میخوام با ہمین باشم. همون ازش می ترسیدیم.

می گفت همه باید صبح پاشن نماز بخونن. وقتی پسر ا بلند می شدن می رفت در و دیوار رو به هم می زد. يك موقعها آب می ریخت توی رختخواب. اصلاً نمی دونید چی بود. می گفت این دخترا فردا شوهر می کنن ولی تو باید فردا به دختر مردم نون بدی. خیلی پدرم حرفهای خوبی می زد. برادر من از زنش جدا شد و این برای پدر من دق آورد و پدر من بخاطر این از بین رفت. من الان نمی خوام این مسئله گریبون مادرم رو بگیره و اون اتفاقی که برای برادرم افتاد برای من بیفته...

... به من هیچ محبت نمی کرد، واقعاً نمی کرد و من اصلاً واقعاً بدم میامد يك موقعها بیخشید پیش من بیاد. اصلاً محبت نمی کرد. من خیلی شبها می نشستم روی همون مبل تا صبح گریه می کردم، اصلاً نمی خوابیدم و این اصلاً از جاش بلند نمی شد بگه چرا گریه می کنی. يك دست محبتی به من بکشه، بگه عیبی نداره، تو اشتباه کردی، من اشتباه کردم، اصلاً. دلم می سرزه. من آدم مثل ندیدم، برادرش هم مثل خودش نبودن. برادرای خوبی داشت...

گفتم تو بیا سر خونه زندگیت، منم میام سر خونه زندگیم، هر چی میگی قبول دارم. گفتم من در ایران دیپلم سلمونی گرفتم، مهر «تیدی» خورده، مال همین آلمان. میگم دیپلم رو برام بفرستن، میرم يك دوره کوتاه مدت می بینم، کار می کنم، چه اشکالی داره. ولی همش میگه من از تو بدم میاد. حالا چی بوده از من بدش آمده من نمی دونم. حقیقت رو چون بهش گفتم، این آقا اصلاً نمی خواد با حقیقت روبرو بشه. من تا دیروز منتظر بودم که برم یاهاش حرف بزنم، بیاد اشکالهای منو بگه، من بدی کردم، هر کاری کردم عیب نداره قبول می کنم. نه نیامد، نیامد. گفته بود بهش بگین این لیاقت منو نداره، من نمی خوام ببینمش...

من راستش نمی خوام با کسی دیگه ازدواج کنم، دوست ندارم، از اینکه بخوام با یکی دیگه ازدواج کنم واقعاً رنج می برم. میگم بدی خیلی به من کرد، محبتی هم به من نکرده، با وجود این دلم نمی خواد که زن کس دیگه ای بشم. حالا دیگه دارم میرم ایران ولی دلم می خواد باز پنج ماه دیگه، شش ماه دیگه، شاید يك موقعی خودش بفهمه. من که طلاق نگرفتم شاید خودش سر عقل بیاد.

«دوستش داری؟» دوستش دارم، چرا دروغ بگم. با اینکه به من يك ذره محبت نکرده، يك ذره، اما دوستش دارم. هیچی نکرده، دست منو نگرفته از این ور خیابون به اون ور خیابون ببره. يك دفعه با هم رفتیم عروسی. نگذاشت من لباس خوب بپوشم. يك بلوز دامن پوشیدم و همین جور با هم رفتیم. دوستش برگشت گفت... خانم چرا اینجوری آمدی؟ گفتم چون... اینطور خواسته. گفت پس بلند شو با ... برقص. گفت با این برقصم، اه، اه. گفتم اگر لباس عوض می کردم، خودم رو درست می کردم، باز

می گفستی آه آه. جلوی دوستش این حرف رو به من زد. میگم هیچی به من محبت نکرده ولی هنوز هم می خوامش بخاطر اینکه حرف پدرم هنوز تو گوشه و می خوام جوابگوی همون پدر باشم.

« اگر من زن حرف شنوی بودم هیچ چیز تغییر نمی کرد

حسادت، تعصب جاهلانه، عشق بیمارگونه به من، بدبینی به اطرافیان، ترس از دست دادن من در صورت به دست آوردن استقلال فکری و مالی به اضافه تفاوت در روشهای تربیتی .. اینها زمینه های برخورد و اختلاف بین ما بود که بعدها به انفجار و خسوف تبدیل شد...

از سال ۹۵ مثلاً جدا زندگی می کنیم ولی هر بار با شکستن در، با گریه، با تهدید به دزدیدن بچه ها، خلاصه به طریقی به خانه آمد و زمان جدایی را به نفع خودش تغییر داده اما نتوانسته بر من مسلط شود...

در این فاصله سعی کردم زیانم را تکمیل کنم، دوره های مختلفی دیدم، ماهها در... به عنوان عضو افتخاری کار کردم و بعد تصمیم گرفتم يك دوره ... بگذرانم. با قرض از بانک و با سختی فراوان دوره یکساله را با بهترین نمرات گذراندم. حالا کار می کنم. تصدیق رانندگی گرفتم، ماشین خریدم، قرضهایم را پرداختم، خلاصه توانستم مشقت محکمی نشان بدهم و به خودم ثابت کنم که من هم می توانم موفق بشوم. البته باید بگویم که اگر کمک مالی دولت نبود به هیچ وجه میسر نبود...

او قبل از ازدواج خیلی روشنفکر و خوش برخورد بود، اهل تفریح و معاشرت، خوش پوش، موهای بلند و صاف. ما قایل بودیم و هر وقت به خانه ما می آمد طپش قلب بنده کار دستم می داد و رسوایم می کرد، پادش بخیر. و این شاهزاده رویاهای من هم بالاخره عاشق من شد، عاشق من به ظاهر خودپسند و مغرور و زیبا، و چه افتخاری! از بین آنهمه زیبارویان، عاشق دختر چشم و گوش بسته ای شد که فقط راه خانه و دانشکده را بلد بود. در واقع بعد از تجربیات مختلف با دخترهای جورواجور حالا می خواست زندگی تشکیل بدهد و البته با کسی که آفتاب و مهتاب رویش را ندیده باشد و صد البته دختر باکره هم باشد. من ۱۹ سال داشتم و یا ساده دلی فکر می کردم که زندگی چه زیاست و من هم می توانم سهمی از این همه مهمانیها، خوشیها، تفریحا و خلاصه آزادیهای که در خانه پدری نداشتم ببرم. ولی افسوس که روز بعد از عقد موهای بلند تبدیل به کوتاه، لباس آزاد و راحت تبدیل به کراوات و کت و شلوار شد و مهمانیها خط خورد. چرا؟ چون آقا تجربه دارند و می دانند که همه به زن دوستشان نظر

بد دارند و منتظر فرصت هستند...

ما هر دو جوان بودیم. او دیپلم ... گرفته بود و در يك مؤسسه بزرگ دولتی کار می کرد. من هم تازه دیپلم گرفته بودم و به دانشکده ... می رفتم ولی تحصیل را نیمه تمام گذاشتم برای اینکه به وی ثابت کنم دوستش دارم چون مخالف تحصیل من بود و در واقع حسودیش می شد مرا در کنار پسرهای همکلاسی در حال بحث و گفتگو ببیند...

شب ازدواج من به دلیل کم خونی یا هر علت دیگری دچار خونریزی نشدم و این شك بزرگی برای او بود و مرتب می گفت با چه کسی رابطه داشته ای. این عدم اطمینان و توهین برای من ضربه بزرگی بود و تا الان هم که ۱۸ سال از آن روز می گذرد این زخم ترمیم نشده. البته وی بعدها با مراجعه به پزشك و خواندن کتابهای مختلف متوجه مسئله شد، ولی متأسفانه تخم کینه و بدبینی کاشته شده بود. این موضوع بعدها هم در زندگی من نقش بسزایی داشت...

دخالت خانواده ها که از اول هم موافق ازدواج ما نبودند نه تنها مشکلات ما را حل نمی کرد، به آن چه بسا دامن هم می زد. تولد بچه ها هم متأسفانه رابطه ما را گرم نکرد و تازه شروعی بود برای اختلافات بیشتر. تربیت بچه ها بحث داغی بود میان خانواده ها و شوهر بنده متأسفانه موضع خاصی نداشت و تحت تأثیر مادرش بود. من البته سعی می کردم به کسی اجازه دخالت تربیتی ندهم و از طریق کتابهای روانشناسی، تجربیات دیگران و بحث و غیره بچه ها را تربیت کنم و البته نتیجه مثبت نداشت، چون مسئله بین من و او حل نشده بود و به نتیجه مشترك نرسیده بودیم. این نداشتن همکاری و یگانگی فکری به بچه ها صدمات روحی فراوانی زد متأسفانه...

«من مرد خانواده هستم و هر چی میگم باید اطاعت بشه، تجربه من بیشتره، من توی اجتماع بیشتر بودم.» من، من، من، صحبتهای همیشگی وی. من هم متأسفانه یا خوشبختانه زیر بار این حرفها نمی رفتم و مرتب دنبال استدلال می گشتم و پاسخی برای پراهایم پیدا نمی کردم و حرف بقیه را هم نمی توانستم قبول کنم که مرد همینه، تو باید کوتاه بیایی و الا خوشبخت نمیشی، همه همینطورن، قسمت هر کسی و سرنوشت هر کسی از قبل رقم زده شده و غیره. همیشه می گفتم ما دو انسان هستیم و رابطه انسانی باید برقرار باشد، من هم حقی دارم و من هم حرفی دارم، ولی...

به لحاظ مالی در ایران مشکل بزرگی نداشتیم. در ابتدای ازدواج یکی از بزرگان خانواده تعیین کرد که چقدر برای خرج خانه کافی است و ما هم کم و بیش طبق همان برآورد برنامه ریزی می کردیم و مسئله زیادی پیش نیامد چون وی آدم دست و دلبازی است و تفریحات جانبی و خرجهای اضافی با وی بود. ولی در اینجا تبدیل به آدم خرده

بین و خرده گیری شد که تمامی خرجها زیر ذره بین قرار گرفت و تفریحات ساده ای مثل شنا هم باید خط کشیده می شد. ولی به مرور یعنی بعد از چند سال که صاحب مغازه... شد و کمی جا افتاد و بعد از رفتن ما به کورنه شور و دخالت دوستان و شنیدن اعتراضات و خواستههای ما این مسئله هم حل شد و الان در حال حاضر به هیچ وجه از این نظر مشکلی نداریم و تازه گاهی افراطی هم می شود....

(به خانه زنان در زیان سوئدی کورنه شور می گویند.)

همیشه به صورت مجرد و با دوستان خودش معاشرت می کرد، ولی من برای ساده ترین چیزها مثل رفتن به عروسی، مراسم عزاداری یا دیدار دوستان همیشه مشکل داشتم و باید خواهش و التماس می کردم. در ایران تفریح من خانه مادرم بود آنهم به صورت مصنوعی چون باید تظاهر به خوشبختی می کردم و بهانه های مختلف برای کبودیهای بدنم می آوردم، از پله ها افتادم، پایم پیچ خورد و غیره چون نمی خواستم ناراحت بشوند و یا حیثاً دخالت کنند....

مسئله تربیتی همیشه یکی از مسائل اصلی زندگی ما بود، محبت به بچه لوس کردن وی بود. از زمانی که دختر بزرگم یکساله بود هر لحظه اعتراض بود به نحوه غذا خوردن، به نحوه بازی و خلاصه هر مسئله ای که در رابطه با بچه می باشد و البته اعتراض به برخورد خانواده من با بچه. خود وی معتقد بود به دیسپلین و اتوریته داشتن و همین برخوردهای همیشگی دخترمان را تبدیل به بچه لجباز و حساسی کرد که هنوز هم بعد از سالها پیامد دارد....

البته خاطرات خوش هم دارم مثل سفرها، پارک رفتنها و یا مهمانیهای خانوادگی؛ ولی گذرا بود چون همیشه بعدش دعوا و بگومگو داشتیم: چرا بچه گریه کرد؟ چرا تو خندیدی؟ چرا آدامس جویدی؟ مردم چه خواهند گفت و....

با دختر بزرگمان از بچگی مسئله داشت و من جرأت نمی کردم آن دو را با هم تنها بگذارم، چون منجر به تنبیه بدنی وی می شد. یادم می آید کوچولوی سه ساله بخاطر اسباب بازی اهدایی مادر بزرگ که بوق داشت و سر و صدای زیادی به پا می کرد چقدر کتک خورد چون پدر عزیز که اعصابش به خاطر شنیدن صدای بوق آزرده شده بود اسباب بازی را به پشت بام پرت نمود که با اعتراض و گریه و فریاد دخترم روبرو شد و ما جفا در نهایت با کتک خوردن وی با کمریند و البته کتک خوردن بنده به خاطر حمایت از او تمام شد....

دختر کوچکم به هیچ وجه با پدر مسئله نداشت یا بهتر بگویم پدر با وی مسئله نداشت. وی در بچگی شرور و شیطان بود و برای شوهرم به نوعی دوران بچگی خودش را تداعی می کرد. در ضمن دخترم تا چهار سالگی ناراحتی قلبی داشت که خوشبختانه

رفع شد. او به مرور بچه صبور، منطقی و حرف گوش کنی شده و به اصطلاح بچه باستانی می باشد و می داند با آدمها چطور برخورد کند و در دلها قرار بگیرد. البته ناگفته نماند که به او بیشتر توجه شده، مرتب دست نوازش و کلمات قشنگ، شبها در آغوش قرار گرفته و خلاصه کاملاً عکس تربیت بچه اول از جانب پدر. شوهرم بیشتر به او توجه داشت و تمام انرژی خود را برای او صرف می کرد که البته با بدجنسی توأم بود و باعث می شد بچه ها گاهی در مقابل هم قرار بگیرند که باز هم خوشبختانه در اثر صحبت های همیشگی من رابطه فیسابین به طور کلی خوب است...

يك بار سر خواهرش بحثی بین ما پیش آمد و کار به جاهای باریك كشید. زد توی گوشم که هنوز بعد از سالها درد و ناراحتی دارم. بعد از این دعوا مرا از خانه بیرون کرد و بچه ها را برد پیش خانواده اش. بعد از نصیحت های فراوان خانواده و همسایه ها و قول و قرارهای فراوان دوباره برگشتم...

جدایی دوم ما به خاطر عروسی خواهرم بود چون اجازه نداشتم بروم و من برای دو ساعت به خاطر مادر مریضم رفتم. باز مرا بیرون کرد و بچه ها را به پدر و مادرش سپرد، با دادن رشوه طلاق داد و راهی سوئد شد. نگفتمی است که چه عذایی بود دیدار بچه ها هفته ای یکبار، کار در تولیدیها، حرف همسایه ها، حرف مادر، سختگیریها و فشار به خاطر آبروی چندین و چند ساله. خلاصه قبل از تمام شدن عده سر و کله اش پیدا شد و به دست و پا افتادنها و واسطه ها و غیره. راستش با ناز فراوان ولی از صمیم قلب به خانه باز گشتم چون قابل تحمل نبود فشارها و دوری از بچه ها...

بعد از چند ماه راهی سوئد شدیم البته به اصرار و تهدید شوهرم چون من راضی به آمدن نبودم. شوهرم ظاهراً به خاطر رژیم و درگیری با حزب الهی ها در محل کار و خلاصه سیستم ولی در باطن به خاطر اینکه غرورش پیش مردم و خانواده جریحه دار شده بود می خواست از محیط دور شود و البته این عادت همیشگی وی بود: فراوان از واقعیات. در ایران هم بارها خانه عوض کردیم چون وی به ظاهر خوش برخورد و مؤدب بود ولی در موقع دعوا تبدیل به آدمی فحاش و بی سر و پا می شد و بعد از مردم خجالت می کشید و زود خانه عوض می کرد...

همه چیزمان را در ایران بخش و پلا کردیم و به سوئد آمدیم چون در اینجا قوم و خویش و آشنا داشتیم. در همان بدو ورود آشنایان به من هشدار دادند که مواظب آینده باش و به وی اطمینان نکن. به من گفتند که او چند ماهی که در آنجا بوده با زن دیگری زندگی می کرده. اول باورم نمی شد و فکر می کردم دروغ می گویند. آن روزهایی که در ایران تنها بودم در نظرم آمد، زمانی که دختر کوچکم سیاه می شد و نفسش می رفت و کسی کنارم نبود، ساعاتی که با او در بیمارستانها پرسه می زدم و او در تمام این

مدت در کنار معشوقہ اش؟ نہ، باورم نمی شد. ولی بعد فهمیدم کہ واقعیت دارد و چشمم بہ حقایق روشن شد و باور کن از آن زمان بزرگ شدم و رشد کردم و این بار خواستم خودم باشم و برای خودم و بچہ ہا مبارزہ کنم. ولی باز ہم زمان لازم داشت، چون هنوز ترس داشتم، هنوز ہم ہر وقت در را باز می کردہ از ترس قلبم می زد کہ باز چہ خواهد شد....

بالاخرہ يك بار وقتی بعد از مدتہا باز کتکم زد و در واقع داشت خفہ ام می کرد تصمیم گرفتم بہ این وضع خاتمہ بدم و ہر ترسم چیرہ شوم. این بود کہ بچہ ہا را برداشتم و بہ کوینہ شور رفتم ولی از ترس و وحشت بیهوش بودم. سہ ہفتہ آنجا بودیم، بعد با واسطہ اطرافیان و دادن قول بہ اینکہ اوضاع را عوض خواہد کرد بہ خانہ برگشتیم چون محیط آنجا برای بچہ ہا مساعد نبود و شوہرم ہم مرتب گریہ می کرد و ادعا می کرد قلبش درد گرفتہ. خلاصہ با این امید کہ موفق شدم او را متوجہ اشتباہاتش بکنم و ہمہ چیز درست می شود، ولی بعد از دو ماہ دوبارہ مشروبخوری و در نتیجہ مست بازی و شروع دوبارہ....

در واقع بہ توصیه دکتر خانوادگی کہ در جریان دعوای شدید ما و کتک خوردن من بود بہ کوینہ شور رفتم. دکتر بہ کوینہ شور تلفن زد، آدرس آنجا را بہ من داد و زمانی کہ من آنجا رسیدم مسئولین در جریان قرار داشتند. کارہای اولیہ در دفتر برگزار شد و سوالاتی رد و بدل شد کہ بیشتر جنبہ رسمی داشت: وضعیت خانوادگی، مالی و غیرہ. بعد اطاقی در اختیارمان گذاشتند و ساعات غذاخوردن و رفت و آمد را گوشزد کردند. وقتی جا بہ جا شدیم خانمی کہ بیشتر جنبہ روانشناس داشت با ما صحبت کرد و می خواست بداند چہ کمکی می تواند بکند. روز بعد مرا با «ہمراہ»، یا بہ اصطلاح «بادی گارد»، بہ ادارہ تأمینات اجتماعی فرستادند. بہ ہر صورت پروندہ ای ترتیب دادہ شد و مبلغی مقرر کردند کہ برای مخارج اولیہ و خورد و خوراک پولی داشتہ باشیم.

کوینہ شور بہ ہر صورت محیط جالبی برای خانوادہ نبود، ولی کمک بسیار بزرگی برای چند روز یا یکی دو ہفتہ محسوب می شد. خانمہای پناہندہ عمدتاً خانہ دار بودند و البتہ اکثرأ سوئدی. بعضی از آنها برای چندمین بار بود کہ بہ آنجا می آمدند، خلاصہ خانمہایی کہ مورد ظلم قرار گرفتہ بودند و بعد از سالہا کتک خوردن بہ آنجا آمدہ بودند. فاصلہ آدمہا از زمین تا آسمان بود، آدمہای فرصت طلب ہم وجود داشت. ہر خانم پناہندہ دارای چند بچہ بود و جمع شدن این ہمہ بچہ و خانمہایی کہ مسائل مختلف داشتند زیر يك سقف تماشایی بود، دعوای و برخوردہا کہ گویا طبیعی می نمود. زمان آرامش زمانی بود کہ بچہ ہا سر ساعت تعیین شدہ می خوابیدند، بعد خانمہا در نہایت آرامش صحبت می کردند و بر حسب پیشنهاد ہر کسی از مسائل

خودش صحبت و به اصطلاح درددل می کرد.

مسئولین آدمهای فوق العاده فهمیده، باتجربه و دلسوزی بودند و تا جایی که در توان داشتند کمک می کردند و زمانی که کاری از دستشان برمی آمد به مراجع مختلف معرفی می کردند.

کوینه شور دو در مختلف داشت و یکی از درهای ورودی محرمانه بود ولی شوهران زنان پناهنده همیشه به نحوی در مخفی را پیدا می کردند و قیافه ها دیدنی بود: بعضی گریان و ظاهراً مریض، بعضی تهدیدکنان و فحاش که گاهی با آمدن پلیس مسئله ختم می شد. بچه ها همیشه با محافظ راهی مدرسه می شدند و از مدرسه به آنجا بازگردانده می شدند. دفتر مدرسه که در نزدیکی کوینه شور قرار داشت در جریان موقعیت بچه ها قرار داشت و همیشه مواظب بچه ها بودند.

با کمک مسئولین آنجا به دادگاه رفتم و خانه ای را که در آن ساکن بودیم به اسم خودم کردم، حالا دیگر خانه به ما سه نفر تعلق می گرفت و شوهرم باید خانه را تخلیه می کرد. البته این کار به خواست خود من بود چون در غیر اینصورت باید ماهها آنجا می ماندم تا خانه مناسبی پیدا کنم.

اقامت در کوینه شور برای من تجربه پریاری بود و با دست پر هم به خانه برگشتم...

به هر صورت وی نتوانست از لحاظ مالی و از طریق اقامت و از راههای دیگر مرا تحت فشار قرار دهد و الان چون در موضع ضعف قرار دارد مجبور شده عمیق تر فکر کند و اعتراف کند که دوستم دارد و اشتباه کرده و می خواهد خودش را اصلاح کند. دلم می خواهد از صمیم قلب باور کنم چون هنوز بعد از آن همه مبارزه و آن همه سالهای ترس و وحشت حس می کنم دلم می خواهد در کنارش پیر بشوم البته اگر صد در صد عوض بشود. حس می کنم دوستش دارم. اینجور آدمها با این طرز فکر و طرز تربیت غلط آدمهای بدبختی هستند و خود زجر می کشند ولی متأسفانه موفق نمی شوند تغییر بسزا در خود ایجاد کنند...

دخترم از بچگی بچه حق طلبی بود که البته همیشه با لجبازی توأم بود و خوب طبیعی هم بود چون حق دادنی نیست و باید گرفت و وقتی گوش شنوا برای حرف منطقی نباشد و حس تفاهم و دست نوازش وجود نداشته باشد، کار به لجبازی و گریه و فریاد می کشد. سالها تحقیر و مقایسه با دیگران و تنبیه باعث شده بود وی دچار سرخوردگی و عقده حقارت شود و احساس خودکم بینی داشته باشد، ولی حالا چقدر خوشحالم که دختر ۱۶ ساله ام این قدر اعتماد به نفس دارد و دارای دوستان فراوان است و دارای منطق. ساعتها با پدرش تلفنی بحث می کند و نتیجه گیری و کاری می کند

پدرش شرمندۀ شود. خوشحالم که زحمات من در این زمینه نتیجه مثبت داده، البته او خیلی سختی کشیده و هنوز هم مرتب در نوسانات روحی است، ولی در اثر مشکلات سخت شده و یاد گرفته شخصیت مستقلی داشته باشد و بخاطرش مبارزه کند ولی هنوز راه بسیار است...

به طور کلی اگر من اقدام نمی کردم و زن حرف شنوی بودم هیچ چیز تغییر نمی کرد و چه بسا هنوز باید با صدای چرخش کلید در می لرزیدم که حال چه چیز در انتظارمان است و خلق وی خوب است یا بد...

اوایل موقع دعاها و وحشیانه و کتک خوردن من عکس العمل بچه ها وحشت و فریاد و گریه بود ولی به مرور ظاهراً بی تفاوت شدند و به این مسئله عادت کردند. با قرار گرفتن من در موضع قدرت، بچه ها یاد گرفتند که به جای گریه و ضعف، از من حمایت کنند و حمله متقابل. همین متحد شدن ما باعث شد وی دچار یأس کامل شود و حالا کاملاً تسلیم شده؛ البته هر از چندی اظهار خودی می کند ولی هر بار مأیوس می شود و مدتی سکوت، بعد باز اعتراض، توهین، فریاد و دوباره سکوت و یا طنز و کنایه. به طور کلی این قصه سر دراز دارد و به این زودیاها خاتمه پذیر نیست...

از حدود يك سال پیش تا حال که بعد از قهر و آشتیهای فراوان جدا زندگی می کنیم، دختر بزرگم سه بار وحشیانه کتک خورده چون جواب پس داده و مؤدب نبوده. يك بار با مشت توی صورتش زده که سه هفته مدرسه نرفته، يك بار در مسافرت سه نفره شان به لندن که با کمربند کتک خورده به خاطر اینکه روز آخر می خواسته به عنوان کادو برای دوستانش خریدی هم داشته باشد. بار دیگر زمانی که من در بیمارستان بودم و وی موظف به نگهداری بچه ها بوده و دخترمان، به جای جمع آوری خانه، مشغول صحبت تلفنی با دوستش بوده که دعوا و بگومگو پیش آمده و دخترمان طبق معمول فکر کرده باید از خودش و عقیده اش دفاع کند که به خفه کردن وی منجر شده، رد انگشتان روی گردن باقی مانده...

البته وی واقعاً سعی می کند پدر و شوهر خوبی باشد از خیلی لحاظها ولی کنترل اعصابش را ندارد و در واقع روانی است. بعد از اینکه دخترم را تقریباً خفه کرده بود گفتم یا شکایت می کنم یا باید تحت نظر دکتر قرار بگیرد. ولی او حاضر به مراجعه به دکتر نشد و دخترم هم حاضر به شکایت نشد. دخترمان تصمیمش را گرفته است که با ۱۸ سالگی از این شهر و این زندگی دور شود و تا آن زمان هر روز به طریقی می گذرد، با محبت، کادو، فحش، دعوا، توهین...

آخرین دعوايش با من زمانی روی داد که می خواست به اصطلاح برای آخرین بار با من نشستی داشته باشد و بعد دنبال زندگی خودش برود ولی برای من این دیدارها و

نشستها و صحبتها تکرار مکررات بود. همه با هم به رستوران رفتیم. بعد از غذا بچه ها را فرستادم خانه تا او صحبتهای به اصطلاح آخرش را بکند. حدود چهار ساعت بعد از رفتن بچه ها با وی تجدید خاطره کردم، جزئیات دعواها را مرور کردم ولی وی طبق معمول دم از مرد بودن، تعصب داشتن و به حرف مردم بها دادن می زد و اینکه ما هم از پدرمان کتک خورده ایم و ضرری نداشت، پس می شود بچه ها را با کتک تربیت کرد. متوجه شدم که باز هم طبق معمول نتیجه ای نخواهیم گرفت. فقط التیماutom داد که من تو و بچه ها را دوست دارم و تا آخر عمر دست از سرت بر نخواهم داشت. برخاستم و راهی خانه شدم، تا در خانه به دنبال آمد و بعد گفت باید تا در بالا تو را پرسی. من رد کردم، طبق معمول غرورش جریحه دار شد و بازویم را گرفت و خواست مرا به زور بالا ببرد. خلاصه نیم ساعت تمام جلو در ورودی در خیابان فریاد زد، اشک ریخت؛ چرا زن حرف شنوی نبودی، چرا با وجود اشتباهات من از من حمایت نکردی، چرا منو سکه يك پول کردی، مردم چی میگن و غیره. همسایه ها سرشان را از پنجره ها بیرون آورده بودند، دختر بزرگم هم پایین آمد و مرتب می گفت: اگر مامان رو بونی خودت میدونی. و وی مرتب اشک می ریخت و داد می زد: من مادرت رو دوست دارم، چرا نمی فهمید، من هر کاری کردم برای حمایت از شماها بوده. دختر کوچکترم در این فاصله به پلیس زنگ زده و نگران کنار پنجره نشسته بود. خلاصه دو مرد جوان که شاهد ماجرا بودند از ماشین پیاده شدند و او را دور کردند. بعد از رفتن وی پلیس آمد ولی خوب طبق معمول تا جنایتی پیش نیاید یا کتک کاری شدیدی نباشد کاری نمی توانند بکنند. بعد از رفتنش تلفنهای مکررش شروع شد. این بار دخترم ساعتها با صدای محکم و با منطق خاص خودش وی را کوبید. ولی خوب این بهشها فایده ای ندارد جز خرد شدن اعصاب همگی. الان باز مدتی است آرامش برقرار است تا انفجار بعدی...

خودتان از روی نوشته هایم می توانید حدس بزنید که زندگی در سوتد روی من چه تأثیری داشته است: اعتماد به نفس دوباره در اثر حمایت همه جانبه. به هر صورت احساس خوبی است گاهی در موضع قدرت قرار گرفتن و کنترل مسائل را در اختیار داشتن. گذشته از شوخی، همیشه اگر مبارزه ای کرده ام در جهت تغییر و بهبودی بوده نه در جهت تخریب و از هم پاشیدگی این زندگی. خیلی قشنگتر است که دو کفه ترازو در يك میزان قرار بگیرند ولی متأسفانه وقتی آدم کمی گذشت و تواضع نشان می دهد بعضیها که در طرف مقابل قرار دارند سوء استفاده می کنند.

من در این دو ساله اخیر به خیلی از هدفهایم رسیدم که مدیون کتابهای نازنینم، یکی دو تا دوستان واقعی، همکاری مسئولین کوبنده شور و وکیلیم که با دادن آگاهی به من خیلی مسائل را برام روشن کرد، می باشم.

* من هم انسانم و حق دارم و می توانم از خودم و بچه هایم دفاع کنم

حدود دو سال پیش بعد از ۲۰ سال زندگی مشترک از او جدا شدم. ۲۰ سال زجر و عذاب، توهین و تحقیر و کتک...

ما با هم دوستی خانوادگی داشتیم. بعد از اتمام تحصیلاتش در انگلیس به ایران آمده بود و من از او خوشم آمد. فکر می کردم چون ۱۰ سال در خارج بوده، سطح فکرش بالاست و محدودیت فکری مردهای ایرانی را ندارد. پدرم با این ازدواج مخالف بود و می گفت او از لحاظ روحی کمبود دارد. ولی من می گفتم این به این خاطر است که او سالها از این محیط دور بوده و حالا طول می کشد تا خودش را مطابقت بدهد. متأسفانه فکر من اشتباه بود و او از لحاظ فکری ۱۰ سال از مردهای ایرانی در آن موقع سطح فکرش پایین تر بود...

در ایران ما از لحاظ مالی مشکلی نداشتیم. از اول هر دویمان خرج می کردیم. او مهندس تحصیل کرده انگلیس بود و کار خوبی داشت. سرپرستی قسمت بزرگی از یک کارخانه معظم را به عهده داشت. من هم کارمند دولت بودم. خلاصه از لحاظ مالی و خانه و ماشین و مسافرت در رفاه بودیم...

او از همان اول مخالف کار کردن من بود. به روابط من در محیط کار مشکوک بود. می گفت تو در محل کار با مردم حرف می زنی و می خندی، تو حق نداری با کسانی که من آنها را نمی شناسم حرف بزنی. می گفتم اینها دوستان صمیمی من هستند، ما هشت سال است که با هم کار می کنیم. می گفت نه شما حتماً با هم روابط جنسی دارید. کارهای جوانان را در انگلیس دیده بود، فکر می کرد در ایران هم همین روابط وجود دارد. دلیل دیگرش این بود که دوست نداشت من مستقل باشم و از خودم درآمد داشته باشم، می خواست از همه لحاظ مرا در چنگ خود داشته باشد. از بابت کار کردن من خیلی مکافات داشتیم. او با دعوا و توهین و قهر دائم اعصاب مرا خرد می کرد...

رفتار او با من و پسر بزرگمان خیلی بد بود. حرفهای زشت و رکیک به ما می گفت، پسر را که مرتب کتک می زد. من دو تا پسر دارم، پسر بزرگم الان ۱۸ ساله است و دیگری ۱۵ ساله. از من مرتب ایراد می گرفت، از همه چیز و همه کارم، از لباس پوشیدن، آرایش کردن، از همه چیز من ایراد می گرفت و دایم سرزنش می کرد. هیچ وقت عقیده و نظر مرا در کارها نمی پرسید، حرف حرف او بود. همیشه حرف و رأی او باید پیش می رفت. پسر بزرگم را مرتب با دعوا و کتک تنبیه می کرد، اگر غره خوب

می گرفت کتک می خورد، اگر نمره بد می گرفت کتک می خورد. گاهی فکر می کنم بیشتر او را می زد که مرا آزار بدهد، چون من با کتک زدن و آزار بچه ها مخالف بودم. وقتی می دید من ناراحت می شوم بیشتر می زد...

هر چیزی که مخالف رأی و عقیده او بود باعث عصبانیتش می شد، یا بهتر است بگویم هر چیز که مطابق سلیقه و نظر من بود او را عصبی می کرد. چیز عجیبی بود، مثلاً يك نظری داشت، وقتی می دید من هم با آن نظر موافقم شروع به داد و فریاد و مخالفت می کرد. برای او فرقی نمی کرد که مهمان داریم یا تنها هستیم، در همه حال به من فحش و ناسزا می گفت و مرا جلوی همه کوچک می کرد. اگر افراد خانواده ما، به خصوص مادرم، پیش ما بودند بیشتر توهین می کرد که مادرم را ناراحت کند...

از کار کردن در خانه ابایی نداشت. بعضی وقتها تمیزکاری را او به عهده می گرفت، خرید می کرد، وقتی من نبودم بچه داری هم می کرد...

حدود ۱۱ سال پیش به انگلیس آمد می خواست تحصیلاتش را ادامه بدهد و دکترا بگیرد. من و بچه ها در ایران بودیم ولی آنقدر تلفن کرد و نامه نوشت و اصرار کرد تا بالاخره کارم را ول کردم و با بچه ها راهی انگلیس شدیم. با آمدن به انگلیس رفتار او خشونت آمیزتر شد، چون آن حسابهایی که پیش خودش کرده بود درست از آب در نیامد. اینجا باید کار می کرد و چهار نفر را اداره می کرد، آنهم با کار دانشجویی. کار و درس و بچه ها و گرفتاریهایی که در خارج وجود دارد، همه با هم جور در نمی آمد. او تلاقی همه این ناراحتیها را سر من و پسر بزرگمان در می آورد. مدام ما را سرزنش می کرد که به خاطر ما نمی تواند درسش را بخواند. من نظرم این بود که من و بچه ها به ایران برگردیم ولی او راضی نمی شد. يك بار که باز سر این موضوع بحث می کردیم چنان با مشت به بازوی من زد که تا مدتها درد داشتم...

بالاخره آنقدر عاصی شدم که بچه ها را برداشتم و رفتم به پناهگاه زنان. ۱۰ روز آنجا بودیم. وقتی راضی شدم به خانه برگردم که قول داد دست از این کارها بردارد. قرار شد اقامتش را از دانشجویی به اقامت دائمی تبدیل کند تا بتواند کار دائم داشته باشد. همین کار را هم کرد و از لحاظ مالی وضعمان بهتر شد. ولی او از اینکه نتوانسته درسش را بخواند خیلی ناراحت و ناراضی بود. خارجی بودن هم در محل کار باعث ناراحتی او بود و می گفت که خیلی چیزها و حرفها را باید تحمل کند. همه این ناراحتیها را به خانه می آورد و سر من و پسرم خالی می کرد...

نه، باید بگویم که مشروب نمی خورد. اوایل گاهی اوقات آبجو می خورد که آن را هم بعد از اینکه ما از پناهگاه زنان برگشتیم کنار گذاشت... رفتار او با پسر دومان از همان اول خوب بود. پسر بزرگم خیلی وقتها به خاطر

برادرش كتك می خورد كه مثلاً چرا به برادرت گفتی نكن، یا سرش داد زدی، او از تو كوچكتر است و از این حرفها. این رفتار پسر بزرگمان را به جایی رساند كه از برادرش فقط و فقط كینه به دل گرفت و حالا وضعی شده كه اصلاً با هم حرف نمی زنند و خیلی با ناراحتی با هم روبرو می شوند...

به نظر من رفتار خشونت آمیز او با پسر بزرگمان از روی حسادت بود كه چرا او در بچگی این امكانات را نداشته، در بچگی مادرش را از دست داده بود. هم او را دوست داشت و هم از او بدش می آمد، يك احساس دوجانبه. گاهی سعی می كرد علاقه اش را به او نشان بدهد ولی يكدفعه از دستش در می رفت و روی بدش را نشان می داد كه كم كم، به خصوص در انگلیس، روی بدش همیشه به روی خویش می چربید...

وقتی او شروع به دعوا و داد و فریاد می كرد من اكثراً ساكت بودم و چیزی نمی گفتم تا باعث عصبانیت بیشتر او نشوم. ولی يك روز عصبانی شدم، چون پول نمی داد بروم مواد غذایی بخرم. گفتم تو قول داده ای كه خرجی خانواده ات را بدهی، پس چرا زیر حرف خودت می زنی. به طرف من هجوم آورد، بچه ها سعی كردند جلوی او را بگیرند ولی خودش را به من رساند و عرق بار محكم به سرم گویید. از درد و ناراحتی تا مدتی به خودم می پیچیدم و تا چند روز سرگیجه و ناراحتی داشتم...

والله به نظر من او سادیسم دارد و از زجر دادن دیگران لذت می برد، شاید به خاطر ناراحتیهای دوران كودکی و جوانی باشد ولی به هر صورت از نظر من او بیمار روانی است...

بچه های من گوشه گیر و نامطمئن بار آمده اند و فكر می كنم مدت زیادی طول بکشد تا وضع عادی پیدا كنند. بچه ها سختی زیاد کشیده اند و این روی وضع درسی آنها اثر گذاشته است. آنها همیشه مقداری دچار ترس هستند. به خصوص پسر دوم كه او را يك سال هم زودتر به مدرسه گذاشته بودیم نتوانست خودش را برساند. حالا كه جدا شده ایم سعی می كنم تا آنجا كه بتوانم به بچه ها قدرت و اعتماد به نفس بدهم و با مهر و محبت گذشته ها را جبران كنم...

من ناراحتی قلبی دارم. يك بار دكتر به من دستگاه EKG-۷۴ ساعته وصل كرده بود. او دستگاه را دید و شروع كرد به لیچار گفتن. آنقدر گفت تا مرا عصبانی كرد، بعد هم وقتی توی دستشویی بودم به سراغم آمد و محكم زد توی سرم. باز هم ناراحتی و سردرد و سرگیجه. از آن لحظه هر چه گفت جواش را ندادم و فردای آن روز یا دو روز بعد بود كه بچه ها را برداشتم و برای بار دوم به پناهگاه زنان رفتم...

پنج ماه در پناهگاه زنان بودیم. این بار راضی به بازگشت نمی شدم، ولی آنقدر مراجعه كرد و آنقدر وعده و وعید داد كه باز مرا راضی كرد. در پناهگاه زنان آدم

احساس می کند که در زندان است و قدرت فعالیت و حرکت از او گرفته شده است، مدام چشمها مواظب او و رفتارش هستند. انسان خودش را خفیف و کوچک احساس می کند که دیگران باید در مورد او تصمیم بگیرند. در پناهگاه زنان همه جور آدمی پیدا می شود. آدم واقعاً دلش به حال بعضی از این زنان می سوزد چون زندگی شان فقط دور الكل، سیگار و مردها می چرخد. این از نظر من مردود است. این وسط بچه ها مثل بازیچه هستند. رفتار مسئولین خوب است و در نشستها و صحبتها سعی می کنند بفهمند علت و اساس دعواها و اختلافات چیست. ولی هیچ کجا مثل خانه خود آدم نیست...

همانطور که گفتم با آمدن به انگلیس رفتار او بدتر و خشونت آمیزتر شد ولی من هم کم کم قدرت مقابله و مقاومت بیشتری پیدا کردم. فکر می کنم علتش این بود که دیدم در اینجا بیشتر به زنان و بچه ها توجه دارند، برایشان ارزش و اهمیت بیشتر قائل هستند و آنها را حمایت می کنند. از طرف دیگر فکر کردم من همه آسایش و فامیل و کارم را در ایران ترك کردم و به اینجا آمدم چون او می خواست. اگر در ایران مانده بودم می توانستم با حقوقم خودم و بچه هایم را اداره کنم چون خانه هم داشتم و نباید کرایه خانه می دادم. وقتی ایران بودیم مرتب تلفن می زد و اصرار می کرد، در واقع او مرا مجبور به آمدن کرد و حالا باز این رفتار را با من و بچه ها دارد. هیچ وقت از کارهای من راضی نیست و مدام ایراد می گیرد، بددهنی می کند و من و پسر را می زند. پیش خودم گفتم دیگر بس است و باید شروع کنم به مقابله و نشان بدهم که من هم انسانم و حق دارم و می توانم از خودم و بچه هایم دفاع کنم. این بود که شروع کردم به پرسش و جستجو که چطور می توانم از خودم و بچه ها دفاع کنم و از دست این مرد خلاص شوم. می خواستم به او ثابت کنم که ما برده و زرخرید او نیستیم، بلکه انسان هستیم و دارای حق. از این راه بود که به مرکز مشاوره خانواده که مال کلیسا بود و بعد به اداره جوانان و بالاخره به پناهگاه زنان و وکیل کشیده شدم. بار آخر دیگر تصمیم را گرفته بودم، دیگر به پناهگاه زنان هم نرفتم، بلکه خانه ای اجاره کردم و مستقیماً به خانه جدید اسباب کشی کردیم. او هنوز هم شاغل است ولی از دادن پول به من خودداری می کند. ما در حال حاضر با کمکهای دولت زندگی می کنیم ولی می توانم بگویم که خیالم از همه لحاظ راحت است.

خشونت علیه زنان در خانواده :

ابزاری برای کنترل و اعمال قدرت

پیشگفتار:

خشونت و بدرفتاری علیه زنان یکی از رایج ترین جرایم اجتماعی و از عریان ترین جلوه های اقتدار مردسالاری در جهان امروز است که در تمام ملیتها، طبقات و گروههای اجتماعی به چشم می خورد. اگرچه در اغلب جوامع امروزی خشونت در خارج از خانواده جرم به شمار می رود، اما به محض رخ دادن این امر در خانواده، قوانین و اخلاقیات حاکم در بسیاری مواقع عقب نشینی نموده و با سکوت و بی توجهی به تداوم آن یاری می رسانند. ریشه این ریاکاری و کاربرد معیارهای دوگانه را باید در فرهنگ و اخلاق پدرسالار جستجو نمود که با ممانعت از مداخله جامعه در «حریم خصوصی» در پی حفظ سلطه مرد در خانواده است.

به رغم عمومی بودن این پدیده، خشونت در جوامع مختلف از کم و کیف یکسان و مشابهی برخوردار نیست. برای نمونه در حالی که در ایران همچنان کتک خوردن زن دلیل محکمه پسندی برای صدور حکم طلاق از جانب دادگاه نیست، در سوند اعمال خشونت علیه زنان در خانواده از سال ۱۸۶۴ رسماً ممنوع گشت. با این وجود فقط از سال ۱۹۸۲ است که خشونت در خانواده موضوع شکایت عمومی شناخته شد و پیگرد قانونی آن، نیازمند شاکی خصوصی نیست؛ امری که نشانگر تفسیر طرز تلقی جامعه نسبت به این مسئله است. این امر همچنین بخشی از مطالبات جنبش فمینیستی است که با سیاسی و عمومی خواندن «امر خصوصی» خواهان مداخله جامعه در امور خانوادگی به منظور جلوگیری از اعمال سلطه نسبت به

۱. جامعه شناس و پژوهشگر، در حال حاضر در دانشگاه استکهلم به تحقیق و تکمیل رساله دکترای خود می پردازد. تحقیقات وی بیشتر در زمینه زنان، مهاجرت و خانواده است و مقالات متعددی به زبانهای سوئدی و فارسی به چاپ رسانده. آخرین پژوهش او «نبرد قدرت در خانواده مهاجر ایرانی» در کتابی به زبان سوئدی به نام قدرت خانواده و برابری در سال ۱۹۹۷ در سوند انتشار یافته است.

زنان است. با این همه از حوزه قوانین تا زندگی واقعی روزمره، فاصله عمیقی وجود دارد. نخست آنکه بسیاری از شکایتها به دلیل کمبود مدارك كافی پیگیری نمی شود. دیگر آنکه بسیاری از بدرفتاریها و خشونتها در خانه، به دلیل ترس، وابستگی، شرم و یا امید به بهبود رابطه و پایان یافتن خشونتها هرگز گزارش نمی شوند و یا شکایتها پس گرفته می شود.

همچنین بسیاری از زنها تنها پس از بارها كتك خوردن، به شكایت روی می آورند. با این وجود بنا بر آمار رسمی سالانه در سوئد حدود ۱۹ هزار مورد شكایت رسمی در رابطه با خشونت علیه زنان به ثبت رسیده است که دو سوم آن در منازل رخ داده و مجموعاً بیش از ۸۰ درصد خشونتها توسط مردان آشنا صورت گرفته است. حال آنکه تنها ۲۰ درصد از گزارشات و شکایات مربوط به خشونت علیه مردان در منازل بوده است.

اما ابعاد خشونت در خانواده های مهاجر از جمله ایرانیان مهاجر چگونه است؟ در این مورد اطلاعات دقیقی در دست نیست. بنا بر آمار اداره پیشگیری از جرایم در سوئد در سال ۱۹۹۶، ۸۰ درصد کل شکایات مربوط به خشونت متوجه مردان سوئدی است. اما اگر این میزان را به نسبت جمعیت بسنجیم، آنگاه شكایت علیه خشونت مردان مهاجر حدود ۲ برابر بیش از مردان سوئدی است. در حالی که مردان مهاجر عرب آفریقایی (آفریقای شمالی) بالاترین میزان خشونت (به نسبت جمعیت) را به خود اختصاص داده اند، مردان مهاجر کشورهای اسکاندیناوی از کمترین میزان شكایت برخوردارند. در میان ۲۵ ملیت مهاجر و سوئدی که در فاصله ۱۹۸۵-۱۹۸۹ به جرم اعمال خشونت علیه زنان مورد بررسی قرار گرفته اند، ایرانیان در رده ۱۸ جدول قرار دارند. بدین سان می توان گفت که خشونت در میان مهاجرین ایرانی به نسبت جمعیت کمتر از غالب مهاجرین غیر اروپایی است. این میزان در مورد کل گروههای مهاجر به ترتیب کشورهای زیر است: ۱. الجزایر. ۲. لیبی. ۳. مراکش. ۴. تونس. ۵. دیگر کشورهای آفریقایی. ۶. بلغارستان. ۷. عراق. ۸. رومانی. ۹. شیلی. ۱۰. ایتالیا. ۱۱. اردن. ۱۲. سوریه. ۱۳. یوگسلاوی. ۱۴. فنلاند. ۱۵. ترکیه. ۱۶. بولیوی. ۱۷. اکوادور. ۱۸. ایران. ۱۹. لبنان. ۲۰. پرو. ۲۱. پرتغال. ۲۲. اسپانیا. ۲۳. دانمارك. ۲۴. نروژ. ۲۵. سوئد.^۲

هرچند انگیزه ها و توجیهات خشونت علیه زنان و کم و کیف آن در خانواده

های مهاجر، سوئدی یا دیگر ملیتهای غربی متفاوت است، اما ویژگیهای مشترکی تمامی آنها را به هم پیوند می دهد که نیازمند بررسی است. برای مثال چرا خشونت عموماً ابزار اعمال قدرت مردان است؟ رابطه عشق و خشونت چگونه است و چرا بدرفتاری علیه زنان می تواند دائماً تکرار شود، بی آنکه با واکنش مناسبی روبرو گردد؟ آیا خشونت در خانواده حادثه مجزایی است که تحت تأثیر مناسبات زناشویی رخ می دهد یا آنکه متأثر از مناسبات جنسی - اجتماعی و عوامل دیگر است؟ برداشت زنان و مردان از این پدیده چه تفاوتی با هم دارد؟ تأثیر و پیامد خشونت در زندگی خانوادگی چیست؟ چه عواملی موجب خشونت بیشتر در خانواده های مهاجر است؟ و بالاخره تحقیقات درباره خشونت و بدرفتاری علیه زنان در خانواده های مهاجر ایرانی چه چیز را نشان می دهند؟ در این گفتار سعی شده است با استفاده از پژوهش تجربی که متکی به مصاحبه با زنان و مردان ایرانی مقیم سوئد است به صورت فشرده به پرسشهای فوق پاسخ داده شود.

مفهوم خشونت و زمینه های اجتماعی و فردی بروز آن

خشونت را می توان عملی آسیب رسان برای پیشبرد مقاصد خویش دانست که صرفاً جنبه فیزیکی (بدنی) نداشته، بلکه می تواند ابعاد روانی (فحاشی، تحقیر، منزوی نمودن فرد، داد و فریاد)، جنسی (آزار و مزاحمت جنسی، تجاوز) و اقتصادی (شکستن وسایل خانه) به خود گیرد. البته مردان و زنان برداشت واحدی از خشونت ندارند. تحقیقات مارگارت هیدن پژوهشگر سوئدی نشان می دهد که زنان عموماً با تکیه بر تأثیرات و پیامدهای خشونت معتقدند که مهمترین ویژگی بدرفتاری و خشونت مردان علیه زنان اعمال قدرت بلامنازع است که هر نوع تلاش برای تغییر وضعیت را با حمله فیزیکی پاسخ می دهد.^۲

اما از نظر مردان مصاحبه شونده، خشونت رفتاری آگاهانه و کنترل شده است. به زبان روشنتر آنها خشونت را از زاویه شرایط حاکم بر رابطه قربانی و مجرم توضیح می دهند. از این رو کتک کاریهای بدون قصد و خارج از کنترل را اعمال خشونت ندانسته، بلکه آن را «دعوا» می نامند و بدین سان تلاش می کنند که به کردار خود مشروعیت بخشیده و از خود سلب مسئولیت کنند. درواقع خشونت نه عامل حل تضادها بلکه سرپوشی موقتی بر آن است. نتایج مصاحبه های هیدن نشان می دهد که دلیل اصلی

جداییها خشونت است. به عبارت دیگر خشونت پدیده مشروعی در خانواده نیست، بلکه بالعکس، روابط میان زوجین را دشوار می کند. با این همه خشونت گرچه از نظر قانونی در بسیاری از جوامع ممنوع است، اما از نظر فرهنگی پذیرفتنی است. به عبارت روشنتر فرهنگ پدرسالاری در عادی نمودن و تکرار خشونت، در خانواده نقشی اساسی دارد. درواقع خشونت عملی صرفاً مجزا و لحظه ای نیست بلکه جزئی از استراتژی مردان برای نهادی نمودن مردانگی و زنانگی و تحکیم سلطه آنهاست. در فرهنگ پدرسالاری، نیروی بدنی مرد ابزار اعمال قدرت و زنان قربانیان مناسبی برای خشونت فیزیکی و روحی می شوند. با این همه بسنده نمودن به مفهوم پدرسالاری برای توضیح خشونت کافی نیست. برای مثال بین خشونتی که از سوی مردان آشنا و یا غریبه نسبت به زنان اعمال می شود چه تفاوتی وجود دارد؟ همچنین خشونتی را که از جانب زنان صورت می گیرد چگونه می توان توجیه کرد؟ بسنده نمودن به ارائه تحلیلی کلی از خشونت، مانع از درک رابطه پیچیده عشق و خشونت می گردد. تنها زمانی که بپذیریم خشونت همواره عملی مشروع نیست، این امر که چرا برخی از مردان به آن متوسل می شوند، در حالی که برخی دیگر هرگز به آن مبادرت نمی ورزند، جای بررسی می یابد. گرچه خشونت علیه زنان یک پدیده اجتماعی است، اما تبیین آن با توضیحات کلی روشنگر علت واقعی یک خشونت خاص نمی تواند باشد، بلکه می بایست آن را با بررسی رابطه بین ضارب و قربانی روشن نمود. هرچند که مسئولیت آن متوجه ضارب است و قربانی مسئولیتی در این رابطه ندارد. بو برگمن روانکاوی سوئدی در توضیح اینکه چرا خشونت در تمامی خانواده ها روی نمی دهد، بر نقش عوامل فردی تأکید می نماید.^۱ او نشان می دهد که در خانواده هایی که اعضای آن خود در دوران کودکی در معرض خشونت قرار گرفته اند (شاهد خشونت پدر و مادر بوده و یا خود مورد خشونت واقع شده اند)، احتمال بروز خشونت و یا تن دادن به آن به مراتب بیشتر است. به عبارت روشنتر خشونت در نزد آنان امری عادی و آشناست. فشارهای ناشی از اتزوا نیز می تواند در مردان، ارتکاب به خشونت و در زنان تن دادن به آن را افزایش دهد. همچنین در میان شخصیت های پرخاشگر و خودشیفته نیز احتمال بروز خشونت بیشتر است. عدم اعتماد به نفس نیز در ارتکاب خشونت از سوی مردان و همین طور پذیرش و عدم مقابله با آن از سوی زنان ذی نقش است. صرفنظر از خصوصیات فردی، شرایط اجتماعی افراد نیز در افزایش و یا کاهش خطر ارتکاب خشونت مؤثر است. برای مثال فشارهای روانی (Stress) و تنش های

محصول آن خطر بروز خشونت را افزایش می دهد. علاوه بر ویژگیها و شرایط اجتماعی افراد، طرز تلقی و توقع آنان از یکدیگر نیز نقش مهمی در امکان بروز خشونت و تداوم آن دارد. در خانواده ای که تلقی حاکم از روابط زن و مرد پدر سالارانه و خشونت از مشروعیت ضمنی برخوردار است، احتمال بروز و پذیرش آن بیشتر می گردد. همچنین در خانواده هایی که توقع افراد از یکدیگر کمتر برآورده می شود میزان تضاد و خشونت می تواند افزایش یابد. با این همه عوامل فردی و روانی و ارتباط متقابل آنها برای توضیح علل خشونت به مثابه يك واقعیت اجتماعی و کم و بیش ساختاری در مناسبات خانوادگی کافی نیست. برای نمونه وابستگی به الكل و مصرف بالای آن، در نهایت تسریع کننده استفاده از خشونت است و نه علت آن. غالب کسانی که قصد اعمال خشونت دارند، با مصرف الكل شرایط ارتکاب آن را تسهیل می نمایند؛ چه در اجتماع الگویی وجود دارد که بنا بر آن ارتکاب خشونت هنگام مستی بیشتر قابل بخشش است و این در انگار و یا توجیه خطا در توسل به خشونت مؤثر است.

واکر پژوهشگر خشونتهای خانوادگی، پروسه ارتکاب و عادی شدن خشونت را چنین توضیح می دهد: در مرحله اول هیچیک از طرفین بر دیگری سلطه نداشته، هر يك برای تضعیف موقعیت دیگری و به کرسی نشاندن خواست خویش در موضوع مورد مشاجره می کوشد.^۵ مرحله دوم هنگامی است که خشونت و کتک کاری به وقوع می پیوندد و معمولاً به سلطه آمرانه مرد می انجامد. در مرحله سوم زن قدرت را به دست می آورد و مرد برای نجات زندگی خویش باید از خشونت خودداری کند و یا اظهار پشیمانی و تقاضای بخشش نماید. البته قدرت زن در این مرحله موقتی و محدود است. زمانی که این سه مرحله دائماً تکرار شوند در شخصیت زن تغییر ایجاد شده و خود را بی پناه می یابد؛ امری که می تواند به عادی شدن خشونت منجر گردد. پرسش این است که تا چه حد امید بستن زنان به قطع خشونت و غلبه جنبه مثبت شوهر بر جنبه های منفی و پرخاشگر او می تواند رابطه زن و مرد را پایدار نگه دارد؟ و یا تا چه حد همان گونه که فمینیستها تأکید می ورزند، بی پناهی این زنان محصول ناکامی تلاشهایی است که آنها برای خروج از این وضعیت بدان متوسل می شوند؟

خشونت آشکارترین ابزار قدرت برای حفظ سلطه

خشونت در اساس ریشه در تضاد منافع دارد که بدون وجود آن، نه ضرورت می یابد و نه کاربردی دارد. از سوی دیگر جامعه شناسی نوین نشان می دهد، که تفاوت و تضاد علالتی در خانواده، بخشی از ساختار آن است. آیا بدین ترتیب خشونت در خانواده امری اجتناب ناپذیر است؟ آیا تضاد در پویایی روابط خانوادگی می تواند نقش مثبتی ایفا کند؟ با استفاده از مفهوم وبری (Weberian) قدرت و اتوریته می توان مدعی شد که خانواده هایی بیشتر با تضاد و درگیری روبرویند که در آنها مرد ضمن اینکه فاقد قدرت کافی برای تابع نمودن دیگری است، در پی سلطه خویش است. با این همه تئوری تضاد برای روشن نمودن خشونت و علل کاربرد آن کافی نیست. چه، بنا بر این تئوری هر چه تضاد بیشتر باشد، احتمال بروز خشونت بیشتر است. اما تحقیقات مری اشتراوس و دیگران نشان می دهد که به رغم بیشتر بودن تضاد و کشمکش در خانواده هایی که افراد آن از برابری بیشتری برخوردارند، ارتکاب خشونت کمتر است و معمولاً تضادها با گفتگو حل می شوند.^۱ از آن رو است که این نوع خانواده ها از لحاظ و بردباری بیشتری در رویارویی با تضادها برخوردارند. همچنین در این روابط بهای ارتکاب خشونت آنچنان سنگین است که توسل به آن، به جای تحکیم قدرت و پیشبرد خواسته ها، به از دست دادن رابطه منجر می گردد. تحقیقات اشتراوس نشان می دهد که در خانواده ای که مرد تسلط بر دیگر منابع قدرت ندارد کاربرد خشونت به عنوان آخرین ابزار قدرت برای حل تضادها افزایش می یابد. هم از این روست که در خانواده های طبقات پایین اجتماع که با فشارها و تنشهای بیشتری روبرویند خطر توسل به خشونت بیشتر است. چه آنها در قیاس با دیگران از منابع قدرت کمتری برای پیشبرد خواسته ها و ایجاد توازن در زندگی خانوادگی شان برخوردارند. این امر در مورد بسیاری از اقلیتهای مهاجر و قومی نیز صادق است.

نقش تفاوت های فرهنگی در بروز خشونت در میان مهاجرین

تفاوت های فرهنگی نیز می تواند در بروز خشونت و کم و کیف آن نقش ایفا

و

Murray A. Straus, & S.K Steinmetz, *Violence in the family* (New York : Harper & Row, 1974).

کند. در نزد طبقات کم درآمد اجتماع و برخی گروههای قومی، هنجارهای فرهنگی وجود دارد که کاربرد خشونت را تسهیل و حتی مشروع می نماید. به عبارت دیگر، خرده فرهنگ حاکم بر این گروهها نسبت به فرهنگ حاکم در جامعه مدرن مردانه تر و به گونه ای است که حتی واکنش خشونت آمیز در برابر بی اهمیت ترین مسائل را نیز توجیه می نماید. البته واکنش همه افراد یک گروه قومی و یا اجتماعی در رابطه با خشونت یکسان نیست. بلکه تحت تأثیر عوامل روانی فردی می تواند متفاوت باشد. هرچه غرور و اعتماد به نفس مردان در محیط پیرامونشان بیشتر زیر سؤال برود، خطر توسل به خشونت علیه زنانشان بیشتر خواهد بود. زیرا آنها در محیط و فرهنگی (یا خرده فرهنگی) پرورش یافته اند که سلطه بلامنازع مردان بر زنان را می طلبد. از این رو هر چالش جدی توسط زنان علیه نقش و موقعیت آنان می تواند با خشونت مواجه شود. به عبارت روشنتر در میان گروههای مهاجر و قومی که در آنها اعتقاد به پدرسالاری حاکم است، خطر توسل به خشونت بیشتر است و تعصبات مذهبی نیز می تواند در شدت بخشیدن و مشروع نمودن آن نقش ایفا نماید. به طور کلی هر چه فرد بیشتر در فرهنگ و خرده فرهنگی که خشونت علیه زنان را مجاز می شمارد مستحیل شده باشد، خطر توسل او به خشونت بالاتر است. در نتیجه فاصله گیری افراد از این فرهنگها و ادغام بیشتر در جامعه جدید می تواند به کاهش خشونت در میان آنان بینجامد.

با این همه، صحبت از خشونت بیشتر در میان مهاجرین بر مبنای صرفاً تفاوت فرهنگ قومی و دینی سخت مسئله برانگیز است. نخست آنکه اعتقاد به خشونت ویژه دین خاصی نیست و در غالب ادیان کم و بیش به چشم می خورد. همچنین باورهای دینی خود جزئی از فرهنگ و متأثر از دیگر ارزشهای فردی و جسمی است. از این رو در جوامع گوناگون می توان افرادی را با باورهای دینی یکسانی یافت که یکی با اتکا به همان باور به خشونت مشروعیت می بخشد، در حالی که دیگری آن را رد می کند. از این رو تفاوت ارزشهای فرهنگی بیش از تفاوت باورهای دینی در میزان افزایش و یا کاهش خشونت در خانواده مؤثر است.

دیگر آنکه چنین نگرشی متکی بر برداشتی از فرهنگ افراد و گروههای قومی است که گویی خصلتی جاودانه و ابدی داشته و تحت تأثیر زمان و مکان قرار نمی گیرد. حال آنکه تفاوت فرهنگی مهاجر تازه وارد با سرزمین جدید به مراتب بیشتر از تفاوت فرهنگی مهاجرین دیرپا با جامعه میزبان است. علاوه بر آن گاه تفاوت فرهنگی فرد مهاجر دیرپا با مهاجر نوپا به مراتب بیشتر از تفاوت فرهنگی او با جامعه ای است که در آن زیست می کند. باورها و فرهنگ افراد و گروههای اجتماعی می تواند با

تغییر شرایط زندگی دگرگون شود. از این رو تأکید بر عوامل اجتماعی در توضیح خشونت به مراتب مهمتر از عوامل فرهنگی و یا باورهای دینی است. برای مثال بهبود شرایط مادی و اجتماعی زندگی مهاجرین در کاهش میزان خشونت در آنها همچون سایر گروههای اجتماعی نقش تعیین کننده ای دارد. همچنین این واقعیت که خشونت در میان ایرانیان مهاجر کمتر از بسیاری از گروههای دیگر قومی آسیایی و آفریقایی است، بیش از آنکه به تعلقات فرهنگی قومی مرتبط باشد، ناشی از ویژگیهای زنان مهاجر ایرانی است. به دلیل اینکه زنان ایرانی مهاجر در سوئد در قیاس با مثلاً زنان ترک و عرب از منابع قدرت بیشتر و فرهنگی برابرطلب تر برخوردارند. بدین ترتیب ارزشها و هنجارهای فرهنگی را نیز می توان از زمره منابع ذهنی قدرت برشمرد.

اگر خشونت در میان طبقات اجتماعی پایین و یا برخی گروههای قومی و مهاجر بیشتر است، از آن روست که زنان این گروهها از کمترین منابع قدرت عینی و ذهنی کمتری برای مقابله با سلطه طلبی شوهرانشان برخوردار نیست. هر چه فرهنگ و روابط مردسالارانه در جامعه و در خانواده ضعیف تر باشد خطر توسل به خشونت کاهش می یابد. بدین ترتیب به گمان نگارنده سلطه جنسی بیش از موقعیت طبقاتی و تعلق قومی افراد در بروز خشونت در خانواده ذی نقش است. از این روست که در عین حال می توان بسیاری از خانواده های مهاجر و یا خانواده های کم درآمد را مشاهده نمود که چون در بین آنها فاصله میزان قدرت کمتر است، میزان خشونت نیز پایین تر است. از سوی دیگر می توان خانواده هایی در میان طبقات متوسط و بالا و متعلق به جامعه میزبان مشاهده نمود که در آن به دلیل فاصله بسیار میزان قدرت مردان با همسرانشان، خطر خشونت بیشتر است. پژوهش تجربی در میان ایرانیان مقیم سوئد مؤید این ادعاست که فرهنگ پدرسالار نیرومندتر و موقعیت اجتماعی پایین تر دو علت اصلی بروز خشونت بیشتر در بین مهاجرین است.

خشونت در خانواده های مهاجر ایرانی در سوئد: داده های مقدماتی

پژوهش تجربی نگارنده در این رابطه متکی بر دو سری مصاحبه های شفاهی با زنان و مردان ایرانی است. سری اول شامل ۳۰ مصاحبه است که در دسامبر ۱۹۹۶ و اوایل ۱۹۹۷ با زنان و مردان جدا شده ایرانی در ۷ استان سوئد صورت گرفت. سری دوم شامل مصاحبه با زوجهای ایرانی در ۹ شهر سوئد است که از ژانویه ۱۹۹۸ آغاز و در مارس به پایان رسید. نحوه انتخاب هر دو گروه اتفاقی و با استفاده از روش استاندارد توسط اداره آمار سوئد صورت گرفت. هر دو گروه، از بین مهاجرین ایرانی

که از سال ۱۹۸۴ به بعد به سوئد آمده اند، انتخاب شدند. در هر سری برای ۱۰۰ نفر نامه هایی از طرف اداره آمار و انستیتوی جامعه شناسی دانشگاه استکهلم ارسال شد که در آنها هدف تحقیق ذکر و تقاضای مصاحبه شده بود. بیش از نیمی از این افراد از شرکت در مصاحبه خودداری نموده و یا پاسخی به نامه ها ندادند و یا ضمن تشکر، «کمبود وقت» را دلیل امتناع خود از شرکت در مصاحبه ذکر نمودند. ما از قبل نیز واقف بودیم که تعداد کثیری از شرکت در این دو سری تحقیق و مصاحبه سر باز خواهند زد. حساسیت بیش از حد موضوع، ناآشنایی و عدم اعتماد کافی جامعه ایرانی به چنین پژوهشهایی، ناخوشایند بودن یادآوری دوران زندگی گذشته برای بسیاری از افراد جدا شده، شرایط نامناسب روحی و یا تنشهای موجود در زندگی زنانشویی کنونی می تواند از جمله دلایل احتمالی عدم شرکت این دو گروه در مصاحبه باشد. تعداد مصاحبه ها برای پژوهش کیفی مورد نظر ما کافی بود و اصولاً نیاز چندانی به تعداد گسترده تر مصاحبه شونده وجود نداشت و دلیل ارسال نامه برای چنین تعدادی، صرفاً از آن رو بود که حداقل مورد نیاز به گونه ای اتفاقی به دست آید. در عمل، تعداد افراد مایل به مصاحبه به مراتب بیش از حد انتظار بود. با این همه افرادی که همچنان به زندگی مشترک با هم ادامه می دهند، در مقایسه با افراد طلاق گرفته، کمتر مایل به مصاحبه بودند. در مورد گروه اول هدف تحقیق، چگونگی پایدار ماندن روابط زنانشویی به رغم دشواریهای مهاجرت، و در مورد گروه دوم، بررسی علل جدایی ذکر شده بود. نتایج مقدماتی این دو پژوهش نشان می دهد که خشونت در بین خانواده های متلاشی شده به مراتب رایج تر از خانواده هایی است که همچنان به زندگی مشترک با هم ادامه می دهند. به عبارت روشن تر خشونت خطر جدایی را افزایش می دهد. از این رو اشکال خشن تر و پر تنش تر حل اختلافات و تضادها در خانواده های ایرانی می تواند یکی از دلایل جداییهای بیشتر ایرانیان مهاجر در قیاس با سوئدیها باشد.

در مصاحبه ها، غالباً مردانی که به کاربرد خشونت در زندگی زنانشویی خود اعتراف نمودند، شرایط روحی بد، ناسازگاری همسرانشان در حل اختلافات و از دست دادن کنترل را دلیل اصلی بروز خشونت ذکر نمودند. به عبارت روشن تر در حالی که خشونت به عنوان آخرین وسیله برای جلوگیری از جدایی همسر به کار گرفته شده است، در عمل گاه به محروم شدن از دیدار زن و فرزند انجمامیده است. در این رابطه یکی از مردان مطلق، چگونگی بروز خشونت و پیامد آن را چنین توضیح داد:

«هرگز آن شب سیاه را فراموش نمی کنم. مدتی بود که همسر من خانه اش را جدا کرده بود. تلاشهای من برای بازگرداندن او به ثمر نرسید. گهگاه با او قرار می

گذاشتم. در آن شب سیاه که خورم را خرد شده و مستأصل یافتم، نمی دانم چه شد که این چنین کنترل خود را از دست دادم. ضربه مشت من چنان شدید بود که فك او شکست و در بیمارستان بستری و جراحی شد. از آن به بعد ۸ سال است که او و بچه ام را ندیده ام. هر چه گوشیدم از طریق مقامات آدرس آنها را به دست آورم، موفق نشدم. می گویند که او مخفی است و برای حفاظت از او شهر و مشخصاتش را تغییر داده اند.

تعدادی از زنان از ترس انتقام شوهران سابق خود (از طریق ارتکاب خشونت، دزدیدن فرزندان، ایجاد مزاحمت برای زندگی جدید) محل زندگی و آدرس خود را تغییر داده بودند و یا از طریق پلیس قرار ممنوعیت ملاقات برای شوهرانشان صادر شده بود. با این همه برخی از زنان مطلقه عنوان نمودند که هرگز در زندگی خود شاهد خشونت فیزیکی نبوده اند، هرچند به کنترل مردان در زندگی ایشان در قبل و در بعد از جدایی تاکید می ورزیدند. مردان جدا شده عموماً از حمایت جامعه و مقامات دولتی و رسمی از زنان و مداخله شان در زندگی خصوصی آنها گله مند و معتقد بودند که چنین رویه ای تنها به اختلافات و کشمکشها دامن می زند. برخی نیز اصولاً ارتکاب به خشونت را منکر شده و از اینکه در سوئد شکایت زنان برای محکوم شدن مردان کفایت می کند، در تعجب بودند. حال آنکه زنان مطلقه از اینکه اقدامات مقامات برای حفاظت آنها کافی نیست و یا دسترسی چندانی به این امکانات ندارند، گله مند بودند. برخی از زنان مطلقه از زندگی مشترک خود با سوئدیها بعد از جدایی ابراز رضایت نموده و از احترام نسبی آنها به زن و فرزند به نیکی یاد می کردند. در مقابل تعدادی از اینکه توسط همزیستهای سوئدی خود نیز مورد خشونت واقع شده اند سخن می گفتند. در این رابطه خانی جدا شده از شهر استکهلم در مصاحبه گفت:

پس از جدایی از شوهرم که ایرانی بود در شهر کوچکی به سر می بردم. تصمیم گرفتم به استکهلم بیایم. به طور اتفاقی با مردی سوئدی آشنا شدم. خوب فکر می کردم اگر با او زندگی کنم هم از تنهایی در خواهم آمد و هم شانس انتقال به استکهلم را خواهم داشت. هیچ کس را هم در استکهلم نمی شناختم. زندگی با او برخلاف تصورم از آب درآمد. برداشت او از زنان خارجی این بود که آنها بی زبان و عاجز و فرمانبردارند. به خودش اجازه می داد هر رفتاری که می خواهد با من بکند. چندین بار مرا زد. ابتدا تحمل می کردم. هرچند که اعتراض هم می کردم. اما نه جایی داشتم و نه آشنایی. با ایرانیها هم رفت و آمد نداشتم. اما این وضع برایم غیر قابل تحمل شد. به محض اینکه امکان آن را یافتم از او

جدا شدم.

در این مورد انزوا و ناتوانی زن و تفاوت میزان قدرت او با همزیست سوندیش در تداوم و طولانی شدن مدت رابطه مؤثر بوده است. برخی از این زنان هرگز در مورد خشونت شوهرانشان به دوستان و آشنایان خود نیز توضیحی نداده اند. گاهی شرم و گاهی ترس از عواقب بازتاب بر ملا شدن مشکل و واکنش شدیدتر شوهر، عامل اصلی سکوتشان بوده است. برخی دیگر از فشارهای روانی و اضطراب ناشی از مزاحمتها و تهدیدهای شوهرشان که گاه پس از جدایی شدت می یافت، سخن می گفتند. تأثیرات این تنشها و خشونتها در کودکان به گفته خود والدین بسیار مخرب بوده است. گاه در این کشمکشها فرزندان یکسره از پدر خود فاصله گرفته و تحت تأثیر مادران نظری منفی نسبت به پدر خود می یافتند. گاه به وارونه تحت تأثیر پدران، مادران خود را نکوهش می نمودند که عامل جدایی بوده و با پافشاری خواستار بازگشت به زندگی قبلی و یا دستکم عدم رابطه با مرد دیگری بودند.

بعضی اوقات خشونت میان والدین موجب آسیب روانی کودکان را فراهم می آورد. یکی از زنان طلاق گرفته می گفت که در یکی از دفعاتی که شوهر سابق به خشونت متوسل شد ضمن داد و فریاد، پنجره را شکست. پسر کوچک آنها از وحشت شوکه شده و زبانش بند آمد، و تا مدتهای طولانی تحت نظارت روانکاو بود و به رغم رشد سنی، دچار لکنت زبان شده و به راحتی قادر به تکلم نیست.

به طور کلی در بین مردان مطلقی که با آنها مصاحبه شد، هنجارهای پدرسالارانه غالباً نیرومندتر از طرز تلقی مردان مزهوجی بود که در مصاحبه شرکت کرده بودند. مردان گروه همسران شرکت کننده در مصاحبه غالباً ملایم تر بودند. به عنوان يك نتیجه گیری از تفاوت این دو گروه می توان گمان برد که در خانواده هایی که ارزشهای پدرسالارانه به ویژه در مردان از اهمیت کمتری برخوردار است، شانس تداوم رابطه و ثبات زناشویی بیشتر است و تضادها کمتر با خشونت توأم است، و عمدتاً از راه گفتگو و سازش با یکدیگر حل می شود. یکی از خانمهای شرکت کننده در مصاحبه توضیح داد که با چه زیرکی و ملاحظه گری می کوشد تا از دامن زدن به اختلافات و افزایش تنشها در خانواده جلوگیری کند. او می گوید: «گرچه من از نفوذ بیشتری در تصمیم گیریها و اداره خانواده برخوردارم، اما سعی می کنم، به ویژه در نزد دوستان و آشنایان این مسئله چندان روشن نشود تا برای شوهرم آزاردهنده نباشد. برای مثال من جلوی دیگران مرتباً نظر او را می پرسم و یا اگر خود تصمیمی گرفته باشم، به عنوان تصمیم مشترک جلوه می دهم.» روشن است که اگر این رابطه وارونه

بود، مرد نیازی به پنهان نمودن موقعیت برتر خود نمی یافت. درواقع در این رابطه زن ناگزیر است برای جلوگیری از کشمکش، و آسودگی خاطر شوهری که با هنجارهایی پرورش یافته که عدم سلطه مرد را موجبی برای سرافکنندگی او می داند و به غرور مردانه او لطمه می زند، نقش تعبیین کننده خود را در خانواده پنهان نماید. برای ما روشن نیست در خانواده های مزدوج تا چه حد تصویر ارائه شده در مورد چگونگی حل اختلافات کمرنگ تر از مشکل واقعی است، اما خطر چنین امری کم نیست؛ همان طور که در نزد افراد طلاق گرفته خطر غلو نمودن «در مقصر» خواندن دیگری می تواند بیشتر از حد واقعی آن باشد. با این همه این نتیجه گیری که غالب همسرانی که حاضر به مصاحبه شده اند، از روابط دموکراتیک بیشتر و تنش کمتری برخوردار بوده اند، چندان دور از ذهن و غیرمنطقی نیست؛ چه، به نظر نگارنده، احتمالاً همسرانی که روابطشان پر از تضاد و تنش است به منظور پرهیز از برملاشدن و یا تشدید اختلافاتشان، غالباً از شرکت در چنین مصاحبه هایی پرهیز کرده اند.

نکته ای که در مقایسه بین مصاحبه های سری اول و دوم قابل توجه است، اینکه علاوه بر مردان مطلق که اغلب پس از جدایی در انزوا به سر می برند، برخی از مردان متأهل نیز که در خانواده از نفوذ کمتری برخوردارند، عمداً انزواطلب می شوند. مردی ۴۰ ساله دلیل قطع یا کاهش شدید روابط دوستی و رفت و آمدهای خانوادگی را فشار دوستان مرد بر خود عنوان کرد:

وقتی به دیسکو می رفتیم، اگر کسی از همسر من تقاضای رقص می کرد، دوستانم مرا سرزنش می کردند که چرا واکنشی نشان نمی دهم. یا اگر در یک مهمانی، همسرم با مردان زیاد گفتگو می کرد، از جانب اطرافیان سرزنش می شدم که چرا غیرت نشان نمی دهم؛ خانها معمولاً به دلیل حسادت به همسرم (که این همه از استقلال برخوردار است) و آقایان معمولاً به دلیل آنکه این را به دور از فرهنگ ایرانی می دانستند انتقاد می نمودند. ما هم تصمیم گرفتیم اصلاً روابط خود را تا می توانیم قطع کنیم که با چنین فشارهایی از جانب اطرافیان روبرو نشویم.

در بین ایرانیان محیط پیرامون و شبکه دوستی در بسیاری از موارد به عنوان عامل مشوق ارزشهای پدرسالار عمل می کند. هرچند این امر که در بین افرادی که دارای پیشینه فرهنگی، روشنفکری و سیاسی هستند و یا افرادی که تحصیلات بالا دارند کمتر دیده می شود. در نزد آنان غالباً ارزشهای پدرسالار، دستکم در نظر،

مشروعیت چندان نداشته و تکه‌هایش می‌گردد. هرچند که فقدان مشروعیت ارزشهای پدربسالار هیچ تضمینی برای عدم بروز خشونت در خانواده‌ها نیست. با این همه نقش فقدان مشروعیت خشونت، غالباً خطر توسل به آن را در این خانواده‌ها پایین می‌آورد. يك نتیجه‌گیری عمومی دیگر از مصاحبه‌ها را می‌توان اهمیت ادغام بیشتر در جامعه میزبان در جایگزین نمودن فرهنگ دیالوگ به جای روشهای تند و خشونت آمیز در حل مشکلات دانست. این تحول که نه یکباره صورت گرفته و نه قطعی به نظر می‌آید، نشانگر اهمیت تأثیر هنجارها و ارزشهای جامعه سوئد است که در آن خشونت در خانواده رسماً نامشروع شمرده می‌شود. با این همه ادغام در جامعه مفهومی صرفاً فرهنگی نداشته، بلکه ابعاد اجتماعی و اقتصادی نیز دارد. در میان هر دو گروه (چه در مورد افراد طلاق گرفته و چه افراد متأهل) خشونت و تنش در حل مشکلات نزد افرادی که از شغل، درآمد و اعتبار اجتماعی بالاتری برخوردار بوده‌اند، کمتر به چشم می‌خورد. حال آنکه مردان (به لحاظ اجتماعی و شغلی) بی‌ثبات، کم درآمد، بی‌هویت، حاشیه‌ای و فاقد قدرت در جامعه، بیشتر دچار مشکلات خانوادگی شده و زندگی‌شان پر تنش‌تر است. یکی از مردان، که بیش از ۵۰ سال سن داشت، در مصاحبه خود بیان داشت: «از دیدن بچه‌هایم خجالت می‌کشم. چون نمی‌توانم برایشان خرج کنم. راستش سالهاست که روی اسبها شرطبندی می‌کنم و یا بلیط بخت آزمایی می‌خرم، به این امید که پول کلاتی به دست آورم و به بچه‌ها نشان دهم که پدرشان کسی است. بعد از جدایی از زنم در تنهایی شدیدی به سرم می‌برم و بی‌کارم. تجربه سوئد هم به من نشان داد که به زنان نباید رو داد. اگر جامعه به جای آنکه این همه به زنان میدان دهد، برای ما خارجیها شغلی دست و پا می‌کرد، وضع خانواده‌ها بهتر بود و این همه کار به جدایی نمی‌کشید.»

اگر در مورد مردان مهاجر ایرانی، بی‌قدرتی در جامعه و نداشتن منابع دیگر قدرت برای اعمال نظر در خانواده، در روی آوردن آنها به خشونت نقش اساسی داشته است، در مورد زنان ایرانی بی‌قدرتی مهمترین عامل تن دادن به خشونت بوده است. به طور کلی انزوای زنان در قبول خشونت سخت مؤثر است. اما در خانواده‌هایی که اقوام آنها نیز در سوئد و یا در محل زندگی‌شان حضور داشته‌اند، فشار والدین و اقوام بیشتر در جهت ممانعت زنان از جدایی و تشویق آنان به سازش بوده است. با این همه در مقایسه با ایران، خشونت در خانواده‌های مهاجر ایرانی در مجموع کاهش یافته است و دیالوگ نقش بیشتری در حل تضاد پیدا کرده است و مردان نیز ملایمت بیشتری در قیاس با گذشته نشان می‌دهند.

کلام آخر

بررسیهای تجربی نشان می دهد که مهمترین عامل عادی شدن خشونت در خانواده ها بی قدرتی زنان و وابستگی شان به مردان است. از این رو افزایش منابع قدرت زنان مهمترین عامل برای مقابله و قطع خشونت مردان است. اما منابع قدرت زنان چگونه افزایش می یابد؟ افزایش سطح فرهنگ، موقعیت اجتماعی و اقتصادی مناسب تر ایجاد شبکه های زنان و مداخله گسترده تر جامعه و ارگانه های گوناگون در جلوگیری از اعمال خشونت مردان، تشدید مجازات خشونت و حمایت هر چه گسترده تر از زنان کتک خورده، بخشی از راه حل است. بخش دیگر مربوط به تغییر تلقی مردان از نقش جنسی خود و چگونگی حل تضادها است. گسترش مداخله مردان در کار خانگی، مراقبت از کودکان، ایجاد شبکه های مردان برای مقابله با خشونت و ایجاد شرایط مناسب برای زندگی فارغ از فشارهای مادی و روانی و اجتماعی، گرایش مردان به فرهنگ برابری را افزایش می دهد. اما این همه به یکباره حاصل نمی گردد و آنچه در گام اول باید برداشته شود، رساتر نمودن صدای اعتراض و تشویق افکار عمومی در جا انداختن این پیام است: خشونت موقوفه و اینکه: کسی که برای حل اختلافات خود به خشونت متوسل می شود، شایسته عشق و رزق و هیچ احترام و سازشی نیست!

«زبان سرخ» و «سر سبز» گلنار:

سرگذشت زندگی و روابط اجتماعی جنسیت در

نظام مردسالاری

برای تحلیل خشونت در خانواده و پیوند آن با روابط اجتماعی جنسیت در جامعه مردسالار، سرگذشت زن جوانی از قوم تاجیک در شهر سمرقند را انتخاب کرده‌ام. واضح است که هدف از این انتخاب عمومیت دادن به مسئله خشونت در خانواده‌های آسیای میانه یا در قوم تاجیک نیست. بر همه روشن است که نظام مردسالاری در تحت سلطه گرفتن «گروه زنان» به وسیله «گروه مردان» نه به زمان معینی محدود است و نه به سرزمین خاصی.

انتخاب «مورد گلنار» از دو جهت قابل توجیه است:

اول این که گلنار زن جوان فارسی زبان و مسلمان است و متعلق به حوزه فرهنگی ایران. او در ازبکستان زندگی می‌کند اما سرنوشتش با سرنوشت زنان ایرانی وجوه مشترک فراوانی دارد. جامعه او همچون جامعه ایران در دهه‌های اخیر تحت فشار وقایع سیاسی و جریانات اجتماعی و فرهنگی به شدت متحول شده است ولی نظام مردسالاری هنوز در جامعه و خانه و خانواده تسلط کامل دارد. سرگذشت زندگی گلنار پیوند عوامل تعیین کننده خشونت خانگی را با سنتهای اجتماعی، سیاسی و

۱. روان شناس و جامعه شناس، محقق در مرکز ملی تحقیقات علمی در فرانسه (CNRS). تحقیقات وی در ایران در زمینه تحولات اجتماعی جامعه پس از انقلاب و بازسازی هویتی در میان زنان، روشنفکران و جوانان است. حیطه پژوهشهای او از سال ۱۹۹۴ به آسیای میانه و به خصوص ازبکستان گسترش یافته، دارای مقالات متعدد در نشریات فرانسوی و ایرانی است. آخرین کتاب او زیر عنوان زنان در ایران: فشارهای اجتماعی و استراتژی هویتی *Les femmes en Iran, pressions sociales et strategies identitaires* (Paris: L'Harmattan, 1998) اخیراً دو فرانسه به چاپ رسیده است.

فرهنگی به روشنی می نمایاند.

دوم این که برخلاف اکثریت زنان ستم‌دیده گلنار به جای سکوت و گوشه نشینی، با عقل و درایت در مقابل سلطه خشونت‌بار همسر ایستاده و خود را از بند اسارت آزاد کرده است. او پس از رهایی با وجود به عهده گرفتن مسئولیت زندگی و سرپرستی فرزندانش از فعالیت اجتماعی رو بر نگردانده، بلکه از این راه هویت فردی و اجتماعی خود را بازسازی و استوار کرده است.

گفتگو با گلنار در چارچوب یک تحقیق جامعه شناختی در مورد «بازسازی هویتی در جوامع در حال گذار» در مرکز تحقیقات علمی فرانسه (CNRS) انجام گرفته است.^۱ برای این تحقیق از روش گفتگوهای تحقیقی بر اساس «سرگذشت زندگی» همراه با مشاهدات میدانی استفاده شده است. تمرکز بخشی از این تحقیق بر گروهی از «زنان فعال اجتماعی» در نهضت ملی - فرهنگی تاجیکان در ازبکستان است. تماس با گلنار در این چارچوب برقرار شد و مسئله خشونت در خانواده و حکایت آن در «سرگذشت زندگی» او از ابعاد دیگر زندگی اش جداشدنی نیست.

این گفتگو در اکتبر ۱۹۹۴ در شهر سمرقند انجام شده و متنی که در مقابل شماست عیناً از روی نوار به نوشته در آمده است، ولی به دلیل طولانی بودن گفتگو بخشهایی از آن که مستقیماً به موضوع مورد توجه ما ارتباطی ندارد و به مسائل کلی تر اجتماعی و سیاسی جامعه ازبکستان می پردازد از آن حذف شده است.

دخالت من در متن گفتگو به ندرت صورت گرفته و محدود به جا به جا کردن چند بخش از شرح زندگی اوست تا مطلب برای خواننده خواناتر شود. سؤالهایی که در حین گفتگو از گلنار شده است، برای حفظ تداوم گفتار از متن حذف و با علامت (*) نشانگذاری شده است.

آنچه از سرگذشت زندگی گلنار می خوانید با حداقل کم و کاست و جمله بندی

فارسی تاجیکی او آورده شده است.^۱

اما قبل از اینکه رشته کلام را به گلنار بسپارم شاید لازم باشد به چند نکته در مورد خصوصیات گفتگوهای تحقیقی اشاره کنم.

در روشهای کیفی جامعه شناختی مراد اولیه تحقیق از راه «گفتگوهای پژوهشی» که به مصاحبات «غیر مستقیم» معروف شده اند، همراه با مشاهدات میدانی جمع آوری می شود. برخلاف نظریات جامعه شناسانی که با جمع آوری اعداد و ارقام و پرسشنامه های کلاسیک در جستجوی شناخت کلیه پدیده های اجتماعی هستند، در تحقیقات کیفی جامعه شناس به عینیت پدیده اجتماعی اکتفا نمی کند و بر این اعتقاد است که خصوصیت علوم «انسانی» نسبت به سایر علوم این است که با موضوعی «صاحب کلام» کار دارد.^۲

از این جهت در تحقیقات کیفی ذهنیت فرد یا گروه مورد مطالعه جزء «موضوع» و یکی از ابعاد اساسی و اصیل تحقیق قرار می گیرد و تشخیص، تعیین و تحلیل «گفتار» به عنوان هدف اولیه جامعه شناس مطرح می شود.^۳

یکی از انواع مصاحبه ها گفتگوهایی است که بر اساس «سرگذشت زندگی» با افرادی که برای مطالعه برخی پدیده های اجتماعی انتخاب شده اند انجام می شود.

سرگذشت زندگی نه «زندگی نامه» است (biographie, autobiographie) نه تاریخچه زندگی (life history, histoire de vie) و نه قصه و داستان و افسانه ای

۴. ناهماهنگی متن گفتار اگر در اثر دخالت های عوامل خارجی با سؤالات مصاحبه کننده نباشد هیچگاه اتفاقی نیست و یکی از داده های روند گفتاری است و بیانگر معانی نهفته در ذهن و اندیشه و بار عاطفی آنها. از موضوعی به موضوع دیگر پریدن، از اصل موضوع گریختن و به جزئیات حاشیه ای پرداختن، جمله ها را ناقص گذاشتن همه باید موشکافانه مورد تجزیه و تحلیل محقق قرار بگیرد. اما تحلیل محتوای کامل «سرگذشت زندگی» گلنار در این مقاله نمی گنجد. هدف از این مقاله فقط نشان دادن پیوندی است که در سرگذشت زندگی گلنار میان خشونت در خانواده، روابط اجتماعی جنسیت و استراتژی هویتی او برقرار شده است. به این دلیل علاوه بر حذف بخشی از متن گفتار که خارج از موضوع مقاله بود، جا به جا کردن برخی قسمتهای گفتگو را برای برقراری نظم نوشته جایز دانستم.

۵

P. Bourdieu, J. C. Chamboredon, J. C. Passeron, *Le métier de sociologue*, Mouton Bordas, Paris-La Haye, 1968, p. 64.

۶

D. Demaziere et C. Dubar, *Analyser les entretiens biographiques*, Nathan, Paris, 1997.

که محقق یا داستان نویس بر پایه گفتار و رفتار دیگری بنگارد.

سرگذشت زندگی، یادآوری وقایع و حوادث زندگی هم نیست. بلکه با آنچه «از سر و در سر» می گذرد سروکار دارد. سرگذشت زندگی با عقل و منطق و عاطفه، با خاطرات همیشه حاضر یا به فراموشی سپرده شده، با آرزوها و آمال، برنامه ریزیها و اهدافی که هر کس «در سر» می پروواند عجین است. این است که آنچه «از سر ما می گذرد» و آنچه «بر سر ما می آید» همه می گذرد ولی در سر می ماند و در زندگی خود را می نمایاند؛ چنانکه گاه «زندگی به سر می آید» یا «از سر گرفته می شود».

«سرگذشت زندگی» بازسازی هویت شخصی و اجتماعی در کلام ماست. حکایت گذر از گذشته به آینده ماست. می توان از آن افسانه آفرید و حماسه تراشید یا آن را به قصه آورد یا از آن معنا ساخت، ولی نه می توان معنا را از آن حذف کرد، نه اصالت آن را نادیده گرفت و نه نقش خلاق آن را نفی کرد. وقتی زندگی خود را به «سرگذشت» می آوریم، هویت خود را در ابعاد مختلف آن تعیین، معرفی، ترمیم و بازسازی می کنیم.

«سرگذشت زندگی» علاوه بر محتوای اطلاعاتی در مورد جزئیات زندگی و وقایع عینی و حوادثی که فرد شاهد آن بوده یا نقشی در آن ایفا کرده است، پینش او را از جهان و از زمان و مکان خود در بر دارد. از این جهت نقش محقق گفتگوگر از «پرسشگری» به «همراهی» و «همگامی» تبدیل می گردد و مخاطب او به عنوان «بازیگر»، «شاهد» و «موضوع» زندگی خود مطرح می شود.^۷

گفتگو با گلنار با چنین برداشتی انجام شده است.

سرگذشت زندگی گلنار

«خانم زندگی من داستانی دارد که برای شما حکایت کنم.

پدر من يك باغبان بود. اوستای باغداری. اوستا بود. دادر^۸ هم اوستای نقاش

۷. پذیرش مخاطب به عنوان «فاعل» و «شاهد» و «موضوع» بدین معنی است که محقق او را همچون «شینی» در آزمایشگاه ذهنی خود برای مطالعه به زیر میکروسکوپ تنویرها و طبقه بندیهای عالمانه خود نمی گذارد بلکه با او به عنوان يك انسان اصیل و يك هویت زنده چند بعدی برخورد می کند. برای مطالعه بیشتر و شناخت انواع گفتگوهای تحقیقی رجوع کنید به:

Cahier Internationaux de Sociologie (Histoire de vie et vie sociale), volume LXIX, 1980.

است. مادرم درزی خوب‌یست و به همه ما دختران همه هنرها را آموخت. همه کارهای خانه، دوخت و دوز، زردوزی، شستن و پختن، گلدوزی شیرازه جامه‌ها...

هیچ کس از عمل من در عائله شوهر عیب نگرفت...

من به یاد ندارم که پدرم يك مرتبه نوشیده باشد، یا مست کرده باشد و به مادرم شته زده باشد. مادر من در عمرش شته نگرفته است.

من به یاد ندارم مادرم پول گرفته، برای خرید سبزیجات، میوه جات و اشیاء روزگار بازار بیرون رفته باشد، یا برای کار و درآمد در مؤسسه‌ای کار کرده باشد. حتی يك روز نکرده است. تنها برای تربیت و غمخواری شش عدد فرزند، پنج دختر و يك پسر، یعنی در عائله مادر و پدر من این طور به ما رسیدگی می کردند.

پدرم شخص محنت کش و بسیار شخص حلال و پاکیزه بود و مادرم به ما تربیت خوب دادند. هرچه می خواستیم داشتیم، برای ما هیچ گاه منع کردن نبود. از لباس، از شب نشینی هر چه می خواستیم... و اگر علم می خواستیم بیاموزیم کل علمها را که می خواستیم یا می توانستیم اجازه داشتیم.

با وجودی که پدر و مادر من کسان پادولت نبردند ولی کل شرایط را برای ما تهیه می کردند. وقتی ۱۷-۱۸ ساله شدم مرا به شوهر دادند. پیشتر از من يك خواهر بزرگم به شوهر رفته بود. ما شوهران خود را از پیش دیدیم ولی کم. من در مدت یکی دو ماه گاهگاه او را دیدم و با او صحبت کردم. در ظاهر يك شخص نجیب بود، پسر یگانه از خانواده «خوب»، و طبیعی بود که ازدواج صورت بگیرد.

پس از ۷-۸ ماه که با هم زندگی کردیم، قریب کمتر از يك سال، درك کردم که ما کلاً کسان دیگر هستیم. در عائله‌ای که من عروس بودم، تمام وقت و اعتبار به پول بود. آنجا پول می آوردند. پول وصل می کردند، به پول سجده می کردند... (سکوت طولانی)

هیچ کدام از خصلت‌های نجیب انسانی، راستگویی، باوجدانی، دوستی، انسان دوستی، اندیشه ناکی و آن نزاکت و تربیتی که من آن را در عائله مادرم دیدم، آنجا ندیدم.

(*)

پدر شوی من قبلاً رهبر امور داخلی بود، رئیس پلیس بود. به همین دلیل امکانهایی داشت. مشروب فراوان داشت و می نوشید. و دکای روسی باقیمت فراوان با ۴۰ درجه الکل با ۵۰ درجه و ۷۰ درجه می خرید و می نوشید تا مست می شد. بعد از آن هم زنك بازی، فاحشه بازی، دروغگویی.

شوهر من به همین خیل تربیت یافته بود و من خبر نداشتم.

پس از يك سال فرزند اوگم به دنیا آمد و من در این موقع درك کرده بودم که من به این عالم و به این زندگی به نظر دیگر می نگرم، ایشان به نظر دیگر. در عائله شوهرم به من می آموختند که بی هیچ ترس دروغ گویم. مرا مجبور می کردند که حتی به پدر و مادرم دروغ گویم. شبها در خانه ما برنامه ها بود، شراب می نوشیدند، و چه می کردند... (سکوت)

پدر کودکان من خیلی قشنگ بود و زنهای بسیار عاشق وی می شدند. من اصلاً معنی رشك را نمی دانستم. من این را می دانم که ما انسان هستیم، فرشته نیستیم. به او می گفتم: اگر کس دیگری را دوست می داری آن را هم می فهمم، فقط گوی. همه کس خطا می کند، اگر مستی کند خطا می کند، فقط به من دروغ نگوی، راست گوی...

من روزانه در کارخانه کار می کردم و شوهرم هم آنجا خدمت می کرد. کار ما از ساعت ۷/۵ صبح تا ۴ بعد از ظهر بود و بعد از ۶ تا ۹ شب در دانشگاه درس می خواندم.

من در آخر سال یکم دانشگاه به شوهر در آمدم و در سال دوم پسر در بطن من چهارماهه بود. در این زمان سخت شال کشیدم و تنگی نفس پیدا کردم. شوهرم مرا به دکتر برد و معاینه کرد تب نداشتم و او توجه نکرد فقط به دکتر پول دادیم و ورقه گرفتیم که من سر کار بروم و در خانه بمانم و خودم را معالجه کنم ولی فایده نکرد. با سرفه و ناراحتی و برنشیت سخت پسر را تولد کردم ولی کسالت پایان نیافت. در حال تحصیل با بچه شیرخوار کارهای خانه و کل عائله هم بر دوش من بود. لاغر شدم، نحیف شدم.

(*)

ما عروسها همه کارهای خانه را ما می کنیم. خدمت پدر عروس، خدمت مادر عروس، ۵۰ مرغ، ۱۰ گوسفند، زمین، باغ، خواجهگی همه گونه کردم، همه به عهده من بود. من از کار نمی نالم. این برای من دشواری نداشت. تا سلامتیم خوب بود و

۹. سرما خوردم.

۱۰. به پدر و مادر شوهر، پدر عروس و مادر عروس چون خانواده در خانواده شوهر زندگی می کند و علاوه بر خدمت شوهر به خدمت مادر و پدر شوهر نیز گماشته می شود. این رابطه از طرق جامعه سنتی کاملاً پذیرفته شده و رابطه بین عروس و خانواده شوهر معمولاً بسیار گرم و صمیمی است.

جوان بودم اصلاً برای من دشوار نبود ولی وقتی بیمار شدم و کسالت ادامه پیدا کرد کم کم در نظر شوهرم فرق کردم.

این هم گذشت. در سال ۱۹۷۹ در ماه مه پسر کلام به دنیا آمد و پس از يك سال و نیم، در دسامبر ۱۹۸۰ پسر دوم. یعنی من در دو سال دو پسر آوردم. سلامتیم در این مدت بدتر شد. حالا خودتان درك کنید احوال من چطور می تواند باشد. با سرفه و سینه درد و تنگ نفسی من پسر دوم مریض تولد یافت.^{۱۱}

(...) پسر تازه تولد شده بود و قرار شد خون به او بپرانیم. به شوهرم گفتم: برویم بیمارستان خون هر کدام با او وفق داشت به او بدهیم. او قبول نکرد و گفت: چرا من برای این خون بدهم؟ این کودک آینده ندارد.

گفت: تو خودت صحت می شوی، کودکانهای سالم به دنیا می آوری، از این بگذر.

من دیگر مثل این بود که او برای من مرد. من هرچه خواستم دیگر به شوی خود گفتم. زبان سرخم سر سبزم را به باد برد.

من روز و شب كتك می خوردم، به پدر و مادر هیچ نمی گفتم. پدر و مادر من امید داشتند که من خوب زندگی کنم. من به خودم حق ندادم که پشت سر او بد بگویم. پیش از اینهمه بسیار کسان به من می گفتند شوهر تو خانم دیگر دارد. من اهمیت نمی دادم. مرا این طور تربیت کرده بودند که هر چند با من تا مهریان باشد شوهر من است، که سر عائله را در کوچه فاش نکنم، که نه همه با من دوست باشند. شوهر هر چه باشد حتی اگر از او جدا شوم حق ندارم او را سیاه کنم.

به خاطر آنکه فرزندانم بی پدر نشوند، حتی اگر گدا بشوند، بی پدر نشوند باز من تحمل کردم و به پدر و مادر خود هیچ چیز نمی گفتم. هیچ شکایتی نمی کردم، بردبار می ماندم و از خدا صبر می خواستم و امید می کردم که خوب می شود، آینده می شود خوش بشود لیکن باید صبر کنم.

روزی از بیمارستان همراه کودکم به خانه آمدم و شوهر خود را با زن دیگر دیدم، باز به بیمارستان برگشتم، به هیچ کس هم نگفتم، شوهر من اگر حتی يك کم تربیت اسلامی می داشت من خوشبخت می شدم. شوهر من تربیت نشده بود. تربیت شوهرم اصلاً پایه اعتقاد و ایمان و ارزش نداشت، اگر حتی بویی از مذهب برده بود می توانستیم، ولی نه.

(*)

۱۱. بخشی از گفتگو در مورد مشکلات پسرش از تولد تا نوجوانی از اینجا حذف شده است.

مادرش می دانست فقط تنها می کرد که عروس مرا عذاب نده، پدر شوهرم می گفت برای چه او را خوار می کنی؟ اگر او را نمی خواهی طلاقش بده. آزارش نکن، نزن او را. او وقتی هوشیار می شد پوزش می طلبید، بخشش می طلبید. ما زنهای قوی القلب هستیم، می بخشیم ولی پس از دو سه روز دوباره شروع می شد. او مست می کرد و من عصبانی می شدم. چشم دیدن او را این طور نداشتم، من اصلاً مست ندیده بودم، من الفاظ قبیحی را که او می گفت اصلاً نمی شناختم.

من روز به روز از سال ۱۹۸۵ مرخصتر شده بودم، من، مادر دو کودک، وزنم به ۴۲ کیلو رسیده بود. آن چنان خسته و عصبی شده بودم، ولی نه اینکه در خانه خدمت نکنم، بعد از پسر دوم دیگر برای کار به کارخانه نرفتم، ولی در خدمت گوسفندها و زمین و باغ و خانه و خانواده بودم. باز طاقت کردم، بخشیدم، چون کودکان پدرشان گدا هم باشد باز پدرشان است، باید باشد.

پس از تولد پسر دوم کارهای خانه را می کردم ولی درس هم می خواندم. شوهرم هر شب به مشروبخواری می نشست. قریب که هر روز می نوشید، اکنون دیگر هفت روز در هفته می نوشید بعد جنگ و جدل می کرد و قریب که هر هفته ما جنگ و جدل داشتیم.

• • •

ما در خانه شوهرم دو خانه داشتیم^{۱۱}، خواهران او به خانه شوهران رفته بودند. خانه ما بود و خانه مادرشوهرم. پیروزن خیلی از محنت من رنج می کشید و من به او هیچ نمی گفتم. من هرگز به مادرشوهر خود شکایت نکردم، من او را مثل مادرم دوست داشتم، چه بگویم که پسرش چه می کند؟

از پدرشوهرم هم من بدی ندیدم، از هیچ کدام از خانواده من بدی ندیدم. لیکن شوهر من هیچ کس را حرف شنوی نداشت. هرچه را بخواهد همان را همه باید اجرا کنند. او را طوری تربیت کرده اند که هر خواهشی داشت زود، بدون اندیشه، اجرا کنند.

در روز تولد من در اکتبر ۱۹۸۵ دادر من با مادرم آمدند برای جشن تولد.

۱۲. در خانه های سنتی سمرقند خانه پدر و مادر و عروسها به صورت اتاقهای مستقل دور حیاط ساخته شده اند. هر کدام از این اتاق ها را خانه می گویند. چون يك خانوار در آن زندگی می کنند. دخترها خانه را ترك می کنند و به خانه شوهر می روند ولی فرزندان پسر زنانشان را به خانه پدری می آورند.

دادرم من يك عطر فرانسوی به من تحفه كرد. وقتی مادر و خانواده من رفتند من به شوخی گفتم: پس تو چه به من تحفه كردی؟ مادرم این را تحفه كرد، دادرم این را تحفه كرد، این را مادرت تحفه كرد، پس تو چه به من تحفه كرده ای؟ این به نظر شوهرم بد آمد. من نمی دانستم، الكلیسم او را هنوز نفهمیده بودم كه تا كجاست. يك ناز زنانه كرده بودم ولی او با من زد و خورد كرد و بعد از زد و خورده به او گفتم: من دیگر با تو زندگی نمی كنم و او گفت: نه این حرف را کسی به تو یاد داده. (...)

از تأثیر مشروب فكر او مغشوش بود. من قبل از این الكلیسم او را نشناخته بودم. به او گفتم: تو الكلی شده ای، من با تو زندگی نمی كنم. بعد من یکی گفتم و او یکی گفت و من به خانه مادرم رفتم. (سكوت)

باز شویم آمد و تضرع و پوزش كه من دیگر این حرفها را نمی گویم. من توبه كردم، دیگر زنم را نمی زنم و من توبه كرده ام. آمدند و مرا باز پس گردانیدند و بردند خانه شوهرم.

این هم گذشت. بیست روز بعد دوباره بازگشتم. در این بیست روز پنج بار مرا شته زد و بار پنجم با كارد هم به من حمله كرد و مرا از پا انداخت.

(سكوت كوتاه در جستجوی ریشه تفاق و یادآوری ماجرای قدیمی تر)

از همه مهمتر، اصل همه این ماجرا يك چیز دیگر بود.

پس از ۸ روز كه از ازدواج ما گذشته بود، ما تازه به عمارت نو سر كرده بودیم. در اطاقی كه من عروس شده بودم هنوز كارهای ساختن داشت. شوهرم به من گفته بود فردا كسان می آیند. برای ساختن به بالای خانه و عمارت نو رو. من رفتم و به آنها آب بردم و كار كردم آب كم آمد و كار تمام نشد.

دیروقت ساعت یازده شب شوهرم آمد آب نبود. شوهرم آتشین شد و به من تشر زد و من این را فهم نكردم كه طبیعتاً این طور است. آن وقت فهم نكردم. با آواز بلند با من گپ زدن گرفت: تو چرا نفله كردی؟ من متعجب شدم، آتشین شدم كه چه شده است؟ او می گفت می دانی من برای خانه چه كرده ام؟ اگر تو قدر مرا می دانستی باید برای من دو برابر كار می كردی. من گفتم: من خانه را از تو و بیرون شسته ام و برای كارهای خانه آب باز كرده ام. گفت: اگر تو دستور مرا اجرا نكنی تو برای من زن نمی شوی. من هم گفتم: تو می دانی من چه وقت برای تو زن نمی شوم؟ گفت: می دانم. گفتم: بگو. گفت: سه بار می گویم تو برای من زن نمی باشی. گفتم: اگر مرده هستی همین طور كرده كتید، اگر من زن تو نیستم چنین همین طور بگویید. (سكوت)